فاطمه عليها‌السلام، دختر امام حسين عليه‌السلام

نام مؤلف: احمد صادقى اردستانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه

## در راه ايمان و عقيده

بسم الله الرحمن الرحيم

كسانى كه در راه «ايمان و عقيده خود» فداكارى نموده و حتى جان خود را در اين راه فدا كرده اند، در طول تاريخ فراوان مى باشند.

«سقراط» فيلسوف بزرگ يونانى و استاد «افلاطون» را، به خاطر عقيده «به خداى يگانه» كه با آئين رسمى و دولتى سازگار نبود، چهارصد سال پيش از ميلاد مسيح بن مريم عليه‌السلام به مرگ محكوم كردند، او جام زهرى را كه از گياه «شوكران» توليد شده بود نوشيد و جان داد (1) و «فيلسوف شهيد» لقب گرفت. (2)

«جوردا نوبرونو» متفكر بزرگ ايتاليايى، به خاطر رد نظريه «بطليموس» و حكمت طبيعى «ارسطو» در سال 1598 ميلادى، در آتش افكنده شد و او را سوزاندند. (3)

«گاليله» فيزيك دان، ستاره شناس و رياضى دان ايتاليايى، به خاطر ابراز عقيده علمى خود، مبنى بر حركت زمين، شكنجه هاى فراوان ديد، و بالاخره در زمره «شهداى علم و دانش» به شمار آمده است (4) و خلاصه «در كليساى كاتوليكى چهارده هزار نفر به عنوان شهيد شناخته مى شوند». (5)

در تاريخ اسلام هم افرادى مانند: بلال حبشى فرزند رباح (6) ياسر يمنى پدر «عمار» و همسر او «سميه»، از شخصيت هاى بزرگ و مومنى بودند، كه در راه حفظ ايمان و عقيده توحيدى خويش، سخت ترين ضربه ها و شكنجه هاى دردناك را به جان خريده اند، و سرانجام «شهيد ايمان و عقيده خود» گرديده اند (7) و نام نورانى و ماندگار آنان، بر پيشانى تاريخ پر عظمت اسلام مى درخشد.

## سيد شهيدان

در ميان شهيدان راه اسلام، نخست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، «حمزه» عموى خود را كه در «جنگ احد» شهيد شد، سيد شهيدان ناميده است (8) اما بعد از آن از زبان آن حضرت و امامان ديگر لقب «سيد شهيدان» به حضرت حسين بن على عليه السلام اختصاص داده شده است. (9)

عظمت امامت، شيوه شهادت، شعاع كرامت و اوج حماسه درخشان قيام عاشوراى حضرت حسين عليه‌السلام هم به گونه اى است، كه افزون بر گستره جوامع اسلامى، گاهى دانشمندان آگاه و اهل وجدان غير مسلمان را هم تحت تاثير عظمت خويش قرار داده، و هر كدام به نوعى عظمت اين قيام مقدس انسانى را مورد ستايش قرار داده اند.

«واشنگتن ايرونيك» مورخ مشهور آمريكايى «انجام مسئوليت پيشوايى و نهضت حسين عليه‌السلام را ستوده»، (10) «توماس كارلايل» مورخ معروف انگليسى، پيروزى حق حسين عليه‌السلام را بر باطل دشمن، مورد ستايش قرار داده (11) و «مسيو ماربين» آلمانى، جانبازى آگاهانه حسين عليه‌السلام را تمجيد فراوان نموده است. (12)

«ابوالعلاى معرى» اديب و فيلسوف بزرگ مسلمان در قرن چهارم هجرى، كه به خاطر علم و دانش فراوان خويش در برابر هيچ كس سر تعظيم فرود نمى آورد، درباره عظمت شهادت و جاويدانى رنگ خون سازنده امام على عليه‌السلام و فرزند او امام حسين عليه‌السلام سروده است:

بر چهره آسمان، از خون على عليه‌السلام و خون حسين عليه‌السلام دو يادگار به جاى مانده است، كه يكى در پايان شب، به نام فجر، و ديگرى به هنگام غروب به نام شفق، با سرخى خود گواهى مى دهند.

آرى، آسمان از خون اين پدر و پسر، لباس خود را رنگين ساخته، و با پيراهن خونين، در محشر به پيشگاه خداوند وارد مى شود. (13)

## پرهيز از ذلّت سُرايى

شعاع عزت و عظمت مكتب اهل بيت عليه‌السلام و به خصوص ‍ نهضت پر فروغ عاشوراى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام حقيقتى است، كه هر انسان باوجدانى را در هر مكتب و مرامى به سر مى برد و به آزادى و كرامت انسانيت مى انديشد، به شگفتى و تعظيم واداشته و در طول تاريخ دانشمندان و انديشمندان زيادى در برابر او سر تسليم و تكريم فرود آورده اند، چنانكه چند مورد آن را مطالعه كرديم.

بارى، با توجه به اين عزت و عظمت درخشان، براى پيروان حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام به خصوص براى آنان كه در بيان و نوشتار، از شخصيت آن بزرگواران سخن به ميان مى آورند، رعايت بيان عظمت مكتب امامت و عاشورا، ضرورى تر مى نمايد و حتى مسئوليت آفرين خواهد بود، زيرا غير از اينكه اين معنى جزء مسائل اعتقادى ماست و نيز سراسر رفتار و گفتار آنان هم از ذلت و زبونى پيراسته است، عالمان بزرگ و مخلص شيعه نيز اين جهت را مورد سفارش جدى قرار داده اند.

محدث سختكوش و بلندمقام «حاج شيخ عباس قمى» در زمينه پرهيز از بيان مطالب ضعيف و ذلت بار نسبت به ساحت مقدس حسين بن على عليه‌السلام و مكتب درخشان و جاودان عاشوراى آن حضرت، و در مورد مسئوليت گويندگان و شاعران و مرثيه سرايان، مى نويسد: براى هر انسانى و به خصوص براى ذاكرين و مرثيه خوانان لازم است، از هر سخنى كه بوى ذلت اهل بيت عليه‌السلام ، به خصوص بوى ذلت مولاى ما حضرت حسين عليه‌السلام و اهل بيت او را بدهد، خوددارى كنند، زيرا آن بزرگوار خود فرموده است:

«هيهات منا الذلة».

يعنى، ما هرگز تن به ذلت نمى دهيم و اين كار را، خدا و رسول و اهل ايمان هم، هيچگاه براى ما نمى پسندند. (14)

استاد بزرگوار ما «محدث نورى» هم در كتاب دارالسلام خويش ‍ داستانى را آورده، كه خلاصه آن بدين قرار است:

شيخ محمد، فرزند علامه بزرگ «وحيد بهبهانى» گفته است: يكى از افراد روضه خوان معروف، صحراى قيامت را به خواب ديد كه مردم در هول و هراس سختى به سر مى برند، هر كسى در فكر راه چاره اى بود، زيرا هر كسى را دو ماءمور به پاى حساب مى بردند. در محلى منبر بلندى قرار داشت، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بالاى آن و على عليه‌السلام بر پله اول آن نشسته بودند، و مردم هم براى حسابرسى در مقابل آن منبر در صفى قرار گرفته بودند.

اين مرد مى گويد: وقتى نوبت حسابرسى به من رسيد، على عليه‌السلام به من فرمود: چرا فرزند عزيزم حسين عليه‌السلام را خوار شمردى؟!

من در حالى كه از اين سوال وحشت زده و پريشان شده بودم، جز اينكه چنين كارى را انكار كنم، چاره اى نداشتم، اما احساس كردم بازويم دردى گرفت، در كنار خود كسى را مشاهده كردم، كه طومارى را گشود و هر چه را در هر زمان و مكانى گفته بودم، در آن ثبت شده بود!

در آن جا راه چاره اى به ذهنم رسيد، كه بگويم: اين مطلب را از جلد دهم كتاب بحارالانوار علامه مجلسى بازگو كرده ام، اما به دستور حضرت على عليه‌السلام ماءمورى به نزد «علامه مجلسى» كه در صف اول عالمان قرار داشت و تاليفهاى او هم جلواش قرار گرفته بود رفت و جلد دهم بحارالانوار را آوردند، ولى من با پريشانى هر چه آن را ورق زدم، چنين مطالبى را كه گفته بودم، در آن كتاب نيافتم!

باز به ذهنم رسيد، كه بگويم: آن مطالب را از كتاب منبع البكاء حاج ملا صالح برغانى نقل كرده ام، ولى ماءمور پيگيرى اين موضوع، نزد آن عالم هم كه در صف ششم يا هفتم قرار گرفته بود رفت و آن كتاب را هم آورد، و مطالب نادرستى را كه درباره حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام نقل كرده بودم، در آن نيافتم!

در آن حال پريشانى و درماندگى من، از جانب خداوند مهربان به پيامبر رحمت خبر رسيد، كه اگر قرار باشد على عليه‌السلام اينگونه حسابرسى كند، كسى راه نجاتى نخواهد داشت، بلكه بايد راه لطف و گذشت را پيش گرفت.

اما من به خاطر آن خواب وحشتناك، هراسان از خواب بيدار شدم و چون شرايط روضه خوانى صحيح را در خود نمى يافتم، اين شغل را كنار گذاشتم. (15)

## درباره كتاب

در پى نگارش كتاب هاى: 1- قيام حسين عليه‌السلام چرا؟ 2- بانوى شجاع زينب كبرى عليها‌السلام 3- زندگانى حضرت ابوالفضل عليه‌السلام 4- زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام كه هر كدام بخشى از وقايع و حوادث تاريخى عاشوراى حسينى عليه‌السلام را بازگو مى كند، اينجانب براى بازگو نمودن و تجزيه و تحليل بخش ديگرى از اين حماسه جاويدان، كتاب «فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام » - را، به رشته تحرير درآورده ام.

اين را هم بايد مورد توجه داشته باشيم، همانطور كه اصل واقعه عاشوراى سال 61 هجرى، يك واقعه ممتاز و استثنايى بوده، و پير و جوان، زن و مرد، افراد مختلف، و حتى اعضاى خانواده هايى در آن شركت داشته اند، اين ويژگيهاى استثنايى و فوق العاده، در نوع خبرنگارى و گزارش مراحل مختلف آن هم وجود دارد.

به اين معنا، كه بخش مهمى از مسايل و رويدادهاى آن فاجعه را، امام زين العابدين عليه‌السلام فرزند حسين عليه‌السلام زينب و ام الكلثوم عليه‌السلام خواهرهاى آن حضرت، رباب همسر ارجمند آن بزرگوار، و سكينه و فاطمه عليه‌السلام دخترهاى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام ، كه خود از آغاز تا پايان فاجعه و مراحل مختلف آن حضور داشته اند، هر كدام بخشى از اين تاريخ درخشان را بازگو نموده اند، تا ارزشهاى اين قيام مقدس محفوظ بماند و همواره براى درس آموزى به نسلهاى آينده منتقل گردد.

بنابراين، اين كتاب در عين حالى كه روايت راويان حاضر در آن صحنه است، به نوعى - احياى امر امامت - (16) نيز محسوب مى شود و ويژگى هاى اعتقادى، اخلاقى، انسانى، عرفانى و مبارزاتى قهرمان آن، يعنى فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام را بيان مى دارد، و مى تواند يك كتاب قابل مطالعه، آموزنده و سازنده واقع شود و عظمت حضرت حسين بن على عليه‌السلام و ياران و دستياران فداكار او را، كه هر كدام آموزگاران ديندارى، آزادگى، انسانيت، شرافتمندانه زيستن و با عزت تن به شهادت سپردن است، بيشتر جلوه گر سازد.

ويژگى ديگر اين كتاب اين است، كه از بانوى باشخصيتى سخن مى گويد، كه وى از سويى راوى احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره «حب على عليه‌السلام است (17) تا بدين وسيله مسئله حياتى امامت و رهبرى امت اسلام را روشن گرداند و مردم را از سرگردانى نجات دهد، و از سويى ديگر اين بانو، «شاهد اعمال بغض ‍ نسبت به على بن ابيطالب عليه‌السلام مى باشد، كه زيان بزرگ اين خصلت زشت اعتقادى، به وجود آمدن فاجعه دردناك كربلا بوده است!

بدين جهت فاطمه عليها‌السلام طى خطابه عميق و آتشينى، مردم بى وفاى كوفه و خاندان غاصب «بنى اميه» را در اجتماع مردم شهر كوفه به محاكمه مى كشد، آنان را فريب خورده، دنياطلب، و مزدور و تبهكار معرفى مى كند (18) تا سرگذشت نكبت بار آنان، براى نسلهاى آينده، درس عبرت و انتخاب راه زندگى شرافتمندانه اى قرار گيرد.

اين كتاب از چهارده فصل تشكيل يافته، كه فصل اول آن تحت عنوان «اشك خورشيد» وضع كلى عاشورا و لزوم سوگوارى در آن را مطرح مى سازد، و در فصلهاى ديگر، مراحل مختلف زندگى فاطمه كبرى دختر امام حسين عليه‌السلام را، از سفر به كربلا و حضور در صحنه هاى آن، اسارت فاطمه و ساير اهل بيت عليه‌السلام در كوفه و شام و تا بازگشت به مدينه، شخصيت معنوى و علمى او، ازدواج مجدد آن بانو، پس از شهادت همسر بزرگوارش «حسن مثنى» و سرانجام نحوه وفات و محل آرامگاه اين زن دانشمند و پرعظمت را مطالعه خواهيم كرد.

يادآورى اين نكته هم لازم است، كه فصلهايى از اين كتاب به مناسبت ماه هاى محرم و صفر سال 1416 هجرى قمرى، در مجله زن روز به چاپ رسيده، كه پس از اصلاحات و اضافات فراوان، بدين صورت كه ملاحظه مى كنيد، درآمده است.

اميد است اين اثر موجب روشنگرى نسل امروز زنان جوان مسلمان، معرفى بهتر چهره درخشان اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مورد عنايت آن خاندان پاك قرار گيرد.

قم: حوزه علميه، احمد صادقى اردستانى

9/2/1378

12 محرم 1420.

# فصل اول: اشك خورشيد

ناله كودكانه سينه فضا را مى شكافت، ضجه زنان به هوا برمى خاست و فرياد در گلو شكسته شهيدان به خون غلطيده، در زمين و زمان موج مى انداخت.

باد سوزان، با گرد و غبار ميدان جنگ درهم مى آميخت، و با سرعت از چهره ماهورهاى تفتيده مى گذشت. خورشيد با حرارت زياد به زمين مى تابيد و موج آتشين در فضا مى پراكند و خود هم اشك مى ريخت. ماه هم از فرط خشم و شرم به سوى افق مى گريخت، تا ديگر شاهد دهشت ستمگران و وحشت مظلومان نباشد!

آن روز عاشورا بود، و آن ماه «محرم» و آن سرزمين «كربلا» و آنهايى كه به دست شقاوتمندترين افراد روى زمين، با خشن ترين و مظلومانه ترين شكل به خاك و خون در غلتيدند و شربت شهادت نوشيدند، فرزندان و نوادگان و عزيزان و ياران پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، و بدين خاطر «خورشيد هم اشك مى ريخت و سوگوار بود». (19)

## حرمت محرم

ماه محرم، حتى قبل از اسلام و روزگارى كه ارزشهاى اخلاقى و معنوى اين آئين مقدس بر جامعه پرتوافشانى كند، ماه محترم و مقدس بود، عربهاى جاهلى احترام آن را پاس مى داشتند و از جنگ و خونريزى در آن خوددارى مى نمودند.

قرآن كريم هم به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان دستور مى دهد: هرگاه ماههاى حرام به پايان رسيد؛ با مشركان و بت پرستان به جنگ بپردازيد. (20)

ماههاى حرام هم طبق بيان امام صادق عليه‌السلام : ذيحجه، محرم، صفر، و ماه ربيع الاول است. (21)

اضافه بر اين، پس از پايان اين ماهها هم، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست سپاهى را به جنگ اعزام دارد، آنان را روبروى خود قرار مى داد و مى فرمود: انگيزه و حركت و جنگ شما به نام خدا و در راه خداوند باشد، در جنگ هرگز خيانت نكنيد و گوش و بينى كشته اى را نبريد، پيرمردان فرتوت و كودكان و زنان را نكشيد، و تا ناچار نشويد حتى درختى را هم قطع ننماييد.... (22)

اما «بنى اميه» كه به خاطر به دست آوردن مال و منال و پست و مقام، در عاشوراى محرم سال 61 هجرى كمر به قتل حسين عليه‌السلام و ساير فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فاطمه عليها‌السلام بسته بودند، غير از پايمال كردن موازين اسلامى، آداب و رسوم روزگار جاهليت را نيز زير پا گذاشتند و حرمت محرم را شكستند!

امام رضا عليه‌السلام نيز از رفتار ضد انسانى «بنى اميه» ابراز تنفر شديد مى كند و مى فرمايد: محرم ماهى است كه مردم زمان جاهليت احترام آن را نگه مى داشتند و در آن از قتل و خونريزى خوددارى مى نمودند، اما دشمنان اسلام در اين ماه، ريختن خون ما را مجاز دانستند، حرمت ما را شكستند، زنان و كودكان خاندان ما را به اسارت گرفتند، خيمه ها و چادرهاى آنان را به آتش كشيدند، اموال و دارايى آنها را به غارت بردند، و احترام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره ما، به هيچ شكل رعايت ننمودند.

آرى، روز عاشوراى حسين عليه‌السلام پلك چشمهاى ما مجروح شد و اشكهاى ما سرازير است، زيرا در كربلا عزيزان ما را ذليل كردند، و براى هميشه ما، غم و اندوه دردناكى به يادگار گذاشتند. (23)

## عاشوراى جاويدان

از آن تاريخى كه حضرت حسين بن على عليه‌السلام در سرزمين كربلا، به خاطر احياى اصول و ارزشهاى حياتبخش اسلام با هفتاد و دو تن از عزيزان و ياران باوفاى خويش، تن به شهادت سپرد، امامان معصوم عليه‌السلام ، اين روز و حادثه اى را كه در آن واقع شده، به صورت هاى مختلف زنده و گرامى مى داشتند، دست از كسب و كار مى كشيدند، مجلس سوگوارى تشكيل مى دادند، نوحه سرايى به راه مى انداختند، اشك و آه عميقى سر مى دادند، و حتى ديگران را نيز به اين شيوه ها و شعائر احياگر و شكوه آفرين دعوت مى نمودند، و سفارش مى كردند مسلمانان، درباره عاشورا اين جهات را مورد توجه دقيق قرار دهند:

### 1- تعطيلى كسب و كار

حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام در راه احياى دين قيام كرد، خود و يارانش نهايت فداكارى را نمودند و با كمال ايمان و اخلاص و عظمت قربانى اسلام و انسانيت شدند، بدين جهت به گردن همه انسانهاى حق طلب و آزادى خواه حق بزرگى دارند، بدين خاطر يكى از وظايف انسانى اين است كه، در روز عاشورا به احترام آن حضرت دست از كسب و كار بكشند و اين روز عزاى بزرگ را تعطيل نمايند.

امام رضا عليه السلام فرموده است: هر كس در روز عاشورا كار و شغل خود را تعطيل كند، خداوند مهربان نيازمنديهاى دنيا و آخرت او را تامين مى نمايد، و هر كس روز عاشورا را براى خود روز عزادارى و سوگوارى و اندوه و گريه قرار دهد، خداوند روز قيامت را روز خوشحالى و خرسندى او مى گرداند و همراه ما، در بهشت شادمان و سرفراز خواهد بود، و هر كس روز عاشورا روز بركت و ذخيره كردن منافع مادى قرار دهد، از اين كسب و درآمد، خيرى نخواهد برد.... (24)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين سان كه تو جان دادى درراه رضاى حق |  | آدم به تو مى نازد، اى اشرف انسان ها |
| قربانى اسلامى، با همت مردانه |  | اى مفتخر از عزمت، همواره مسلمانها (25) |

### 2- مجلس سوگوارى

تشكيل مجالس سوگوارى آگاهى بخش و سازنده، يكى ديگر از درخواستهاى اولياى بزرگوار اسلام و از تكاليف اجتناب ناپذير دوستداران حسين عليه‌السلام و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

در اين باره امام صادق عليه‌السلام به «فضيل» كه يكى از شيعيان بود، فرموده: آيا مجلس تشكيل مى دهيد و در آن به بحث و گفتگو مى پردازيد؟

فضيل پاسخ داد: آرى، پدر و مادرم به قربانت.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: به راستى اين گونه مجالس را ما بسيار دوست داريم، شما حتما مجلس برقرار سازيد و با بحث و گفتگوهاى آگاهى بخش، نام و راه ما را زنده بداريد، خداوند افرادى را كه مجلس ‍ تشكيل مى دهند و راه و حقانيت ما را زنده و پاينده مى دارند، مورد رحمت و عنايت خويش قرار مى دهد. (26)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شد مكرر عزاى او، كه شود |  | هر كسى واقف از مرام حسين |
| همه سعى «يزيد» بر اين بود |  | كه كسى نشنود، كلام حسين |
| بلكه بايد، كه خلق دريابند |  | علت اصلى قيام حسين |
| مسلمين را سزد، كه بگذارند |  | گام خود را به جاى گام حسين. (27) |

### 3- اشك و ناله

قطره هاى اشك، دانه هاى مرواريدى هستند، كه از كانون جان به بازار وجود عرضه مى شوند. عالى ترين مظهر عشق و صفا را، در آيينه شفاف اشكها مى توان به نمايش گذاشت. اشك بر سوگ دلخراش فرزند فاطمه عليه‌السلام جان را جلا مى بخشد و چون جويبارى راه روشن زندگى را شستشو مى دهد.

گريه بر عزاى حسين عليه‌السلام كه از سويداى دل برمى خيزد، و فشرده آن به صورت قطره هاى اشك بر شيارهاى گونه فرو مى لغزد، محكم ترين پيوند عاطفى انسان را با حسين عليه‌السلام و نام و راه و هدف او برقرار مى سازد، و اين اشكها و ارتباطها، انسان را به سوى حسين عليه‌السلام مى كشاند.

بدين جهت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت او، خود بر سوگ حسين عليه‌السلام و ساير شهيدان راه حق گريه مى كردند، و به وسيله نوحه سرايى و سرودن اشعار غمبار و سازنده، پيروان و دوستداران خود را به گريه و سوگوارى فرا مى خواندند.

در جنگ «موته» وقتى جعفر بن ابيطالب عليه‌السلام شهيد شد، همسر او «اسماء دختر عميس» بسيار ناراحت شد و عزادارى به راه انداخت، فاطمه زهرا عليها‌السلام به تسليت گويى او رفت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در خانه «اسماء» حضور يافت و به او تسليت گفت و سفارش كرد:

«على مثل جعفر فلتبك البواكى.» (28)

آرى، گريه و سوگوارى داشته باشيد، راستى براى شخصيت بزرگى مانند «جعفر بن ابيطالب عليه‌السلام حتما بايد افراد گريه و ناله سر دهند.

«ابن خارجه» مى گويد: در كنار امام صادق عليه‌السلام حضور داشتم، كه سخن از داستان شهادت حسين بن على عليه‌السلام به ميان آمد، با شنيدن اين داستان، امام صادق عليه‌السلام به طورى منقلب شد و گريه سر داد و اشك او جارى گرديد، كه من و ساير افرادى كه در مجلس ‍ حضور داشتيم، به گريه و ناله افتاديم. (29)

امام باقر عليه‌السلام فرموده است: هر كس به خاطر ريخته شدن خون ما، به يغما رفتن حق ما، اهانت به خاندان ما، و بالاخره مصيبت و ظلمى كه بر اجداد و حتى شيعيان ما روا رفته گريه كند، خداوند مهربان جايگاه او را در بهشت قرار مى دهد. (30)

بارى، اصل گريه كردن و اشك ريختن بر مصايب حضرت حسين عليه‌السلام مورد توصيه پيشوايان عاليقدر دين قرار گرفته و پاداش و پى آمد فراوانى خواهد داشت. اضافه بر اين، همانطور كه در بالا هم اشاره شد، اشك و گريه، وسيله و مقدمه براى رسيدن به مراتب عالى عملى و انسانى مى باشد، بدين جهت بايد بگوييم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همين نه گريه بر آن شاه تشنه لب كافى است |  | اگر چه گريه، بر آلام قلب تسكين است |
| ببين كه مقصد عالى او، چه بد اى دوست |  | كه درك آن، سبب عز و جاه و تمكين است |
| ز خاك مردم آزاده، بوى خون آيد |  | نشان شيعه و آثار پيروى اين است. (31) |

## شعله فروزان

حسين عليه‌السلام خود را «كشته اشكها دانسته» (32)، و مكتبش پيوسته با اشكها و سوگوارى ها و عزادارى ها اوج و عروج مى گيرد. امام باقر عليه‌السلام هم روايت كرده: پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك روز حسين عليه‌السلام را در حالى كه كودك بود، در آغوش گرفت و خطاب به افرادى كه حضور داشتند فرمود:

ان لقتل الحسين حرارة فى القلوب المومنين، لاتبرد ابدا... (33)

از شهادت حسين عليه‌السلام در دلهاى اهل ايمان، حرارت آتشينى باقى مى ماند، كه هرگز سردى و خاموشى ندارد.

يعنى، شعله اى را كه حسين عليه‌السلام قرنها پيش در كربلا برافروخت، روز به روز فروزان تر مى گردد، و پروانه هاى ايمان و فضيلت و آزادگى را گرد خود به پرواز درمى آورد، چنانكه اين جهت به تجربه هم ثابت گرديده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باز در خاطره ها، ياد تو اى رهرو عشق |  | شعله سركش آزادگى افروخته است |
| يك جهان، بر تو و بر همت مردانگيت |  | از سرشوق و طلب ديده جان دوخته است (34) |

اما راز جاويدانى حسين عليه‌السلام و كربلا و عاشورا چيست؟ و چرا مشعلى را كه حسين عليه‌السلام يك هزار سيصد و پنجاه و چهار سال پيش از اين برافروخت، پيوسته پرفروغ تر و فروزان تر مى گردد؟

«خداوند نور آسمانها و زمين است»، (35) حسين عليه‌السلام حجت خدا، ولى خدا، و امام دين خداست و با ايمان و اخلاص و جهاد و مقام بلند شهادت خود، خصلت خدايى يافته، و به معدن عظمت و قدرت الهى (36) پيوسته است، و به اين لحاظ رنگ ابديت يافته است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دشمنت كشت، ولى نور تو خاموش نگشت |  | آرى، آن جلوه كه فانى نشود، نور خداست |
| زنده را، زنده نخوانند كه مرگ از پى اوست |  | بلكه زنده است شهيدى كه حياتش زقفاست (37) |

از سويى ديگر، طبق بيان امام باقر عليه‌السلام امام عليه‌السلام به خورشيد مانند گرديده، و نور او پيوسته بر دلهاى اهل ايمان پرتوافشانى مى كند (38) و جلوه ابديت دارد، چنانكه فراموش نكرده ايم، كه خورشيد هم در سوگ حسين عليه‌السلام سوگوار بود، و لازمه سنخيت خورشيد، با «خورشيد امامت» اين است كه بگوييم:

خورشيد در سوگ خورشيد اشك مى ريزد و سوگوار است.

البته از اشك و سوگوارى خورشيد، بر عزاى حسين عليه‌السلام نبايد تعجب داشت، زيرا فقيه بزرگ قرن چهارم هجرى، ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه قمى، كه به سال 367 هجرى وفات يافته، در كتاب گرانقدر خويش كامل الزيارات درباره عظمت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام و تاثير شهادت و سوگ آن بزرگوار بر عناصر عالم هستى، روايات معتبر و تكان دهنده اى آورده است.

ابن قولويه، در كتاب خود بابهايى گشوده، كه بر اساس روايات معتبر فراوان آسمان و زمين بر حسين عليه‌السلام گريه كرده، جن و ملك بر آن حضرت نوحه سرايى داشته، پرندگان و ماهيان دريا متاثر و متالم گرديده، و همه موجودات جهان هستى سوگوار شده اند. (39)

و چه مناسب است، اين مضامين حديثى را كه «كمال الدين بن ميراحمد» متخلص به «محتشم كاشانى» و متوفاى 996 هجرى، در قالب شعر قرار داده، و با كمال ظرافت «خود خدا» را هم در عزاى حسين عليه‌السلام سوگوار دانسته، با هم زمزمه كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در بارگاه قدس، كه جاى ملال نيست |  | سرهاى قدسيان همه، بر زانوى غم است |
| جن و ملك، بر آدميان نوحه مى كنند |  | گويا عزاى، اشرف اولاد آدم است |
| هست از ملال گر چه برى، ذات ذوالجلال |  | او در دل است، و هيچ دلى نيست بى ملال |
| روزى كه شد به نيزه، سر آن بزرگوار |  | خورشيد سر برهنه برآمد، ز كوهسار |
| موجى به جنبش آمد و برخاست كوه كوه |  | ابرى به بارش آمد و بگريست زار زار. (40) |

# فصل دوم: فاطمه، دختر امام حسين عليه‌السلام

در فصل پيش، به طور كلى گوشه هايى از داستان عاشورا و كربلا را باز گشوديم. اينك درصدد هستيم، تا از ميان زنان بلند مقامى كه در صحنه كربلا حضور يافته اند، دلاورى ها كرده اند، رشادتها به خرج داده اند، پايمردى ها ورزيده اند، و بالاخره در اين نهضت مقدس به گونه اى با سردار رشيد و فداكار آن قيام، يعنى حضرت حسين بن على عليه‌السلام شريك و سهيم بوده اند، زاويه ديگرى را باز نماييم و بانوى بزرگ ديگرى را به معرفى گذاريم.

او فاطمه، دختر والا مقام سيدالشهداء عليه‌السلام است، كه غير از حضور مؤ ثر در كربلا، سراسر زندگيش درس و آموزش است، و انسان را به ياد اين سخن مى اندازد، كه گفته اند: زن با دست راست گهواره را مى جنباند و با دست چپ، جهان را به لرزه درمى آورد. (41)

به هر حال، اكنون به سراغ مطالعه مراحل مختلفى از داستان زندگى فاطمه كبرى، دخت گرامى حضرت امام حسين عليه السلام مى رويم:

## ولادت فاطمه عليها‌السلام

انسان جست و جوگر، بسيار دوست مى دارد، از همه خصوصيات زندگى يك شخصيت اطلاع پيدا كند، به خصوص اگر او زن جوان دانشمند و قهرمانى از فرزندان حسين بن على عليه‌السلام باشد، كه بخشى از آن تاريخ درخشان و حيات بخش كربلا را به خود اختصاص داده، مبانى آن را تحكيم بخشيده، و پيام خون شهيدان را، به گوش همگان رسانده، و رسالت عظيمى را سامان داده باشد.

اما افسوس كه، مورخان پيشين، در اين زمينه حساس كوتاه آمده، يا آثار آنان به غارت رفته، يا جو خفقانى بر روزگار حاكم بوده كه مجال تاريخ نگارى همه جانبه را از افراد سلب مى نموده، يا اصولا به جزئيات مهم تاريخى اهميتى داده نمى شده است!

به هر حال، درباره تاريخ دقيق ولادت فاطمه دختر حضرت حسين عليه‌السلام ، تاريخ مطلب دقيقى را به ما ارائه نمى دهد، بلكه بر اساس شواهد تاريخى، و توجه به مراحل زير، حدود تاريخ ولادت آن بانوى بزرگ را، مى توان به دست آورد:

1- آنچه را دانشمندانى مثل: توفيق فكيكى، عبدالرزاق موسوى مقرم، و عمادالدين حسين اصفهانى، در مورد خواستگارى «حسن مثنى» برادرزاده حضرت امام حسين عليه‌السلام ، از يكى از دختران امام حسين عليه‌السلام روايت كرده اند، مى خوانيم اين است كه:

فخيره فى ابنتيه فاطمه و سكينه (42)... و كانت فاطمة اكبر منها.

امام حسين عليه‌السلام حسن را به خانه خود برد، و در مورد انتخاب فاطمه يا سكينه براى همسرى خويش، او را آزاد گذاشت... اما مورخان نوشته اند: فاطمه از سكينه بزرگتر بوده است.

بنابراين، طبق اين بيان، و طبق بيان «شبلنجى» كه دوبار اعتراف مى كند: و كانت فاطمه اءكبر سنا من اختها سكينة (43) سن فاطمه، بيشتر از سن سكينه بوده است.

2- درباره تاريخ ولادت سكينه بنت الحسين عليه‌السلام ، كه پدر وى به خاطر زنده داشتن نام مادربزرگ خويش «آمنه مادر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را «آمنه» ناميده بود (44) و مادر او «رباب» به خاطر لذت و آرامشى كه از او احساس مى كرد، به او لقب «سكينه» داده بود (45) دكتر عايشه بنت الشاطى، به استناد اعتراف «ابن خلكان» در كتاب وفيات الاعيان ج 1، ص ‍ 298، تاريخ الامم و الملوك طبرى، ج 8، ص 228، و شذرات الذهب، ج 1، ص 154 كه همه تاريخ وفات سكينه را پنج شنبه 25 ربيع الاول سال 117 در مدينه دانسته اند (46) وى نتيجه مى گيرد كه: «سكينه در سن هفتاد سالگى بدرود حيات گفته، پس بايد به سال 47 هجرى، پا به اين جهان گذارده باشد. » (47)

3- با توجه به اين كه عموم مورخان، فاطمه را بزرگتر از سكينه معرفى كرده اند، محدث قمى، وفات فاطمه را سال 117 هجرى دانسته است. (48) اما عموم مورخان مانند: عبدالله بن اسعد يافعى در كتاب مرآة الجنان، ج 1، ص 234 و امينى در كتاب فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 135، وفات فاطمه را سال 110 هجرى دانسته اند (49) و با توجه به اين كه وى به هنگام وفات، حدود هفتاد سال داشته، مى توان ولادت او را سال 41 هجرى تخمين زد. اما با توجه به اين كه، به خصوص ‍ براى عموم دختران و زنان، تعيين روز و ماه ولادت كارى رايج و عمومى نبوده، اين نويسنده نيز با كاوش در ماءخذ و آثار مختلف تاريخى، نتوانست به روز و ماه ولادت با سعادت فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام دسترسى بيشترى پيدا كند.

4- اگر تاريخ ولادت فاطمه را، سال 41 هجرى بدانيم، اين بانو يك سال بعد از شهادت جد خود اميرمؤ منان عليه‌السلام ولادت يافته، به سال 50 هجرى كه عموى بزرگوار او امام حسن مجتبى عليه‌السلام شربت شهادت نوشيده، 9 ساله بوده، و به سال 61 هجرى كه پدر او حضرت حسين بن على عليه‌السلام در كربلا به شهادت رسيده، حدود بيست سال داشته، و به همين دليل توانسته، از طرفى گزارشگر بخشى از وقايع عاشورا باشد، و از طرف ديگر با خطابه آتشين و عالمانه خويش در «كوفه» توانسته است، ضمن بيان معارف ناب اعتقادات اسلامى، در زمينه نبوت و امامت، انحرافات به وجود آمده پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و جرائم فجيع «بنى اميه» را هم افشا نمايد.

## ازدواج فاطمه عليها‌السلام

جوان زيباى قريشى، كوچه باريك خاكى را پشت سر گذاشت، دل در سينه اش سخت مى تپيد، و در حالى كه با دست، غبار و گرد راه را از سر و صورت مى سترد به خانه عموى خود وارد شد، با ارادت و مهربانى خاصى سلام كرد، و با نهايت ادب روبروى عمو دو زانو نشست.

جوان «حسن» نام داشت و براى اينكه نام او با نام پدرش ‍ «حسن بن على بن ابيطالب عليه‌السلام اشتباه نشود، او را به عنوان «حسن مثنى» يعنى حسن دوم مى خواندند.

عرق شرم بر پيشانى حسن نقش بسته بود، و هيبت عمويش «حسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام اجازه نمى داد، او سفره دل را باز گشايد و راز درون را آشكار نمايد، اما از طرفى هم چاره اى نبود كه راز دل را بگويد، زيرا كسى كه بدون واسطه خود به خواستگارى آمده، بايد خود هم خواستگارى را عملى گرداند.

حسن مثنى، فرزند «حسن بن على عليه‌السلام و برادرزاده حضرت حسين عليه‌السلام و فرزند «خوله» دختر «منظور بن زبان سيار فزارى» بود. (50) كه براى خواستگارى يكى از دخترهاى عموى خود آمده بود، بالاخره لب به سخن گشود و موضوع را مطرح نمود.

حضرت حسين بن على عليه‌السلام هم، كه فرزند برادر خود را خوب مى شناخت و به دانايى و توانايى، ايمان و صداقت، اصالت خانوادگى و برازندگى و خلاصه به لياقت و كمال او آگاهى داشت، در پاسخ به تقاضاى برادرزاده، صريح و بى پيرايه اين گونه به سخن پرداخت:

من براى ازدواج با تو، دخترم «فاطمه» را پيشنهاد مى كنم، زيرا در مرحله نخست او شبيه ترين دختران من به مادرم «فاطمه زهرا(عليها‌السلام«- است، از نظر دين دارى هم وضع او چنين است، كه شب زنده دارى مى كند و به نماز شب خواندن مى پردازد، روزها را هم با روزه دارى سپرى مى نمايد، و از نظر زيبايى هم فرشته اى است، كه در چهره انسانى درآمده است. (51)

بدين ترتيب، با توجه به شناختى كه ميان هم و نسبت به هم وجود داشت، و معيارهاى ارزشى پيوند زناشوئى هم ايمان و صداقت بود، ميان «حسن حسنى عليه‌السلام و «فاطمه حسينى عليه‌السلام يعنى پسر و دخترى از «قبيله بنى هاشم» پيوند ازدواج برقرار گرديد، و مشعل نورانى كانون خانوادگى آنان، در كمال وفادارى و صفا برافروخته شد.

اما همان طور كه، درباره تاريخ ولادت فاطمه عليها‌السلام به دليل تاريخى دقيقى نتوانستيم دست بيابيم، بلكه يك نظريه استنباطى تخمينى را ارائه كرديم، در مورد تاريخ اين ازدواج هم، گواهى تاريخى روشنى به دست نياورديم، اما از آنچه در بيان امام حسين عليه‌السلام در مورد خواستگارى «حسن مثنى» تاريخ صراحت داشت، اولا ازدواج فاطمه قبل از ازدواج سكينه، صورت گرفته، و ثانيا اين ازدواج، قبل از سفر به كربلا بوده است. البته اگر تاريخ اين ازدواج را يك سال قبل از سفر به كربلا بدانيم، با توجه به اين كه حسن مثنى حدود سال 87 هجرى در سن 35 سالگى شهيد شده، وى به هنگام ازدواج 25 سال، و فاطمه حدود هجده سال داشته است.

به هر حال، فاطمه نوعروس جوان، با توجه به اينكه فرزند حسين عليه‌السلام و نوه امام على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، از اصالت خانوادگى درخشانى برخوردار مى باشد، او پرورش يافته خاندان رسالت است و آن طور كه از شواهد تاريخى به دست مى آيد، در همان روزگار جوانى، از نظر اخلاق و رفتار، فضائل انسانى، كمالات نفسانى، روح ايمان و درستكارى، و خلاصه قدرت تعقل و تجربه كافى، در سطح بالايى از شخصيت قرار داشته است.

آرى، بهترين دليل براى اثبات اين مدعا، همان سخن آگاهانه و جاودانه اى است، كه پدرش حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام درباره او بيان داشته، و فرمود:

دخترم فاطمه، شبيه ترين افراد به مادرم فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، وضع دين دارى او به گونه اى است، كه اضافه بر انجام وظايف واجب خود، از خواندن نماز مستحب شب، و روزه دارى، در غير روزهاى ماه رمضان هم كه واجب نيست، غفلت نمى كند. (52)

## مادر بزرگوار

يكى از همسران حضرت امام حسين عليه‌السلام ام اسحاق نام داشت، اين بانو دختر «طلحة بن عبيدالله» از فرزندان قبيله «تيم من مره» بود (53) و اين بانو و پدر و اعضاى خانواده اش همه از قبايل اصيل و مشهور «حجاز» محسوب مى گرديدند.

فاطمه، كه توانستيم حدود تاريخ ولادت او را تعيين كنيم، از دامن چنين مادر بزرگوار و ريشه دارى، كه قهرا مورد توجه و علاقه خاص امام حسين عليه‌السلام نيز بوده، در شهر «مدينه» چشم به جهان گشود، در دامن پر مهر آن مادر رشد و نمو يافت و در پرتو تعاليم آسمانى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام سلاله وحى و نبوت، در سطح درخشانى از فضل و كمال قرار گرفت.

اين را هم بايد بدانيم كه، همه زنان و مردانى كه از دودمان «ابوطالب» چشم به دنيا مى گشودند، از لياقت و شخصيت و برازندگى فوق العاده اى برخوردار بوده اند، و چون ستاره اى درخشان در آسمان انسانيت، فروغ مى افشاندند.

## برگ زرين

براى اينكه به تاريخ درخشان دودمان «ابوطالب» آگاهى بيشترى پيدا كنيم، برگى از تاريخ را ورق مى زنيم:

دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از هشت سال دورى از وطن اصلى خود، به فرماندهى يك سپاه ده هزار نفرى، از مدينه حركت كردند و شهر مكه را بيستم ماه رمضان همان سال، بدون قتل و خونريزى فتح نمودند.

اما ناراحتى هايى كه ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كافران ستمگر مكه به دل داشتند، موجب گرديد، كه آنان پس از شكست و درماندگى متجاوزان، خروش انتقامجويانه سر دهند، و تصفيه حساب ها شروع شود! بدين جهت فرياد برداشتند:

امروز، روز انتقام است، امروز، روز اسارت و زبونى قريش است!

ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از قبل دستور خوددارى از خونريزى را داده بود، و خود نيز پيغمبر رحمت بود، فرمود: «اليوم، يوم الرحمة. »

امروز روز رحمت است، و خداوند مهربان «قبيله قريش» را با آزادى از قيد بندگى غير خدا به عزت و عظمت رسانده است. (54)

در اين ميان، دو نفر از كافران كه از دشمنان سرسخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، به خانه «ام هانى» دختر ابوطالب پناهنده شدند و آن گاه كه على بن ابيطالب عليه‌السلام مى خواست وارد خانه خواهر خود «ام هانى» شود و آنان را از پاى درآورد، ام هانى با شجاعت خاصى در خانه را بست و مانع ورود على عليه‌السلام گرديد، و بعد هم با وساطت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شفاعت «ام هانى» براى مصونيت جان آن دو نفر تضمين گرديد، و خانه «ام هانى» هم پناهگاه امن اعلام شد. (55)

بدين مناسبت، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شجاعت و دلاورى «ام هانى» را در مورد جلوگيرى از ورود على عليه‌السلام به خانه اش (با توجه به اين كه تا آن تاريخ ماءمن معرفى نشده بود) مورد ستايش قرار داد و فرمود:

لو ولد ابوطالب الناس كلهم، لكانوا شجعانا. (56)

اگر همه مردم از نسل ابوطالب به وجود آمده بودند، همه مردم شجاع و دلاور بودند.

بارى، فاطمه دختر حسين عليه‌السلام نيز كه داراى كمالات فراوان معنوى و انسانى بود، از نسل همين ابوطالب است، و خواهر او «سكينه» و برادران او هم در ايمان و شجاعت و ساير خصلت هاى ارزشمند انسانى، در سطح بلندى از فضايل و مكارم اخلاق قرار داشتند.

## حسن مثنى

فاطمه دختر مومن، جوان و با كمال حسين عليه‌السلام به خانه جوانى قدم گذاشته، كه نام او «حسن مثنى» است، و او نيز از اصالت خانوادگى و لياقت سرشارى برخوردار مى باشد.

حسن مثنى، فرزند امام حسن مجتبى عليه‌السلام و پسر عموى فاطمه، از دامن بانوى باشخصيتى به نام «خوله» دختر «منظور بن زبان بن سيار فزارى» به دنيا آمده، و قبيله و دودمان اين بانو، از قبايل اصيل و نامدار حجاز مى باشد. (57)

## داستان ازدواج مادر

در اين جا مناسب است، داستان ازدواج مادر، «حسن مثنى» همسر فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام را نيز، كه داستانى خواندنى است، مورد مطالعه قرار دهيم:

نسب شناس معروف، جمال الدين احمد بن على بن حسين بن على بن مهنا بن عنبة الاصغر الداودى حسنى، متوفاى 828 هجرى مى نويسد: مادر حسن مثنى، خوله دختر منظور بن زبان بن سيار بن عمرو بن جابر بن عقيل بن سمى بن مازن بن فزاره، (58) همسر محمد بن طلحة بن عبيدالله بود كه، در جنگ جمل كشته شد و «خوله» از «طلحه» داراى فرزندانى هم بود. (پس از گذشت عده وفات) حسن بن على عليه‌السلام با خوله ازدواج كرد، اما وقتى منظور پدر خوله از اين ازدواج با خبر گرديد، ناراحت شد، وارد مدينه شد پرچم خويش را جلو در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصب كرد، و هر كسى از «قبيله قيس» كه از خويشان او بودند و در مدينه وجود داشتند زير پرچم او جمع شدند، سپس فرياد برداشت: آيا سزاوار است كسى مثل من غافلگير شود، و دختر او بدون اطلاع ازدواج كند؟

افراد حاضر گفتند: نه.

حسن بن على عليه‌السلام وقتى از اين كار مطلع شد، دختر او را برايش ‍ فرستاد، طلحه هم دختر خود را در كجاوه اى سوار كرد، و راه خارج شدن از مدينه را پيش گرفت، وقتى به «بقيع» رسيدند، دختر به پدر خود گفت: پدر! كجا مى روى؟ آخر من همسر حسن بن على عليه‌السلام ، فرزند دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم.

طلحه وقتى از علاقه و اعتقاد خوله به حسن عليه‌السلام مطلع شد، در تصميم خود سست گرديد و گفت: اگر حسن عليه‌السلام به تو علاقه و نياز داشته باشد، موضوع را رها نمى كند، و به زودى نزد ما مى آيد، وقتى آنان به دشت و نخلستان بيرون مدينه رسيدند، حسن و حسين عليه‌السلام و عبدالله بن جعفر به آنان ملحق شدند، طلحه هم وقتى زمينه را اين گونه مساعد ديد، خوله را تحويل حسن عليه‌السلام داد، و حسن عليه‌السلام او را به مدينه و خانه خويش وارد كردند. (59)

به هر حال، حسن مثنى محصول چنين ازدواجى است كه، اكنون مراحل ديگر داستان زندگى او را دنبال مى كنيم:

حسن مثنى، كه به «ابو محمد» معروف بود، و فرزند بزرگ امام حسن مجتبى عليه‌السلام نيز محسوب مى گرديد، از آن چنان علم و دانايى، سيادت و بزرگوارى، لياقت و توانايى و خلاصه فضيلت و كمالى برخوردار بود، كه پدرش او را وصى خود قرار داده بود، و اداره امور «صدقات اميرالمومنين عليه‌السلام را، كه از چاه هاى آب و املاك كشاورزى فراوانى در كنار مدينه تشكيل مى شد و عايدات آن صرف زندگى فقيران و تهيدستان مى گرديد، به عهده «حسن مثنى» واگذار نموده بود، و حسن مومن و توانا هم از اداره اين گونه امور خوب برمى آيد. (60)

خلاصه، فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و عروس امام حسن عليه‌السلام ، از نظر خصلتهاى شخصيتى، فضايل و كرامت انسانى، و نيز از لحاظ ارزشهاى خانوادگى داراى چنين ويژگى هايى بود، و بدين ترتيب زندگى مشترك خود را با ابومحمد، حسن مثنى، پسر عموى نازنين خود، بر اساس ايمان و صداقت و صفا و عشق و مودت آغاز نمود و بعد از دامن او فرزندان صالح و شجاعى بوجود آمدند، كه هر كدام به نوبه خويش در برابر ظلم و ستم حاكمان غاصب قيام و خروش داشتند و براى حفظ ساحت اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مظلومان «بنى هاشم» فداكارى ها به خرج دادند، كه سرگذشت هاى آنان را در فصل هاى آينده بررسى مى كنيم.

# فصل سوم: در حوادث تلخ

روزگارى را كه فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام در آن زندگى خود را آغاز نموده بود، روزگار سخت و آشفته اى بوده است، و در عين حالى كه سن و سال آن دخترك نوجوان، اين اقتضا را نداشته، كه خود شاهد بسيارى از حوادث تلخى كه بر حوزه اسلام روا مى رفته باشد، اما بالاخره فاطمه دختر رشيد و باهوش حسين عليه‌السلام است و با شنيدن خاطرات تلخ گذشته كه از ديگران مى شنيده، قلب كوچكش در امواج غم و اندوه دردناكى، در هم مى پيچيد!

حوادث تلخ آن سالها عبارت بوده است از: به يغما رفتن ميراث گرانقدر خلافت اسلامى، و كارگزارى ناصالح افراد فرصت طلب، كه يك نتيجه دردناك آن قربانى شدن امام على عليه‌السلام در محراب عبادت، به سال چهلم هجرى و به شهادت رسيدن عموى فاطمه، حسن بن على عليه‌السلام به سال پنجاهم هجرى، به وسيله مزدوران حزب حاكم «اموى» بوده است.

آرى، فاطمه خود اين حوادث دردناك را مشاهده نكرده، بلكه اخبار آن را از بزرگترها شنيده است، اما عوارض و آثار تلخ آن حق كشى ها را كه هر روز زندگى آرام و آزاد را بر خاندان او تنگ تر مى كند، با چشم خود مى بيند.

فاطمه، در مدينه زندگى مى كند، شهرى كه در زبان قرآن مجيد «دارالهجرة» و «دارالايمان» لقب گرفته است. (61)

شهرى كه منسوب به پيامبر والا گوهر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد. (62)

شهرى كه براى ورود به آن بايد غسل انجام داد. (63)

شهرى كه كسى حق فروختن زمين آن را ندارد. (64)

شهرى كه كسى در آن، حتى به شكار كردن و آزردن حيوان و پرنده اى هم مجاز نيست. (65)

شهرى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را «حرم خويش» ناميده و عصيانگر و خلافكار در آن سرزمين را، مورد نفرين خود و فرشتگان آسمانى قرار داده است. (66)

و بالاخره حرمت و قداست آن شهر، كه روزگارى ميزبان پيامبر نازنين اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده تا آنجاست، كه آن حضرت درباره آن شهر و مردم آن فرموده است:

من اءحاف اهل المدينه، اءخافه الله و عليه لعنة الله.... (67)

هر كس مردم مدينه را به وحشت و ترس بياندازد، خداوند او را مورد وحشت و لعنت خويش و فرشتگان و مردم قرار مى دهد.

اما متاءسفانه اين شهر مورد اهانتها و بى حرمتى هاى دردناكى از سوى حاكمان ناصالح «اموى» قرار گرفت، و فاطمه دختر كوچك حسين عليه‌السلام با توجه به استعداد و هوش سرشارى كه داشت، حداقل نسبت به خانواده خود شاهد بخشى از آن بى حرمتى ها و اذيتها بود، و گاهى هم خبر بخشى از ناراحتى ها و نگرانى هاى خاندان «بنى هاشم» و افراد مومن و مجاهد ديگر را مى شنيد، و بدين خاطر رنج مى برد.

اين را هم بايد بدانيم، كه اين شهر به خاطر سكونت «يثرب بن قاتيه» در آن، از روزگاران كهن «يثرب» ناميده مى شد، اما «يثرب » و قبيله او در اثر آفات و حوادث روزگار منقرض و نابود شدند (68) و بعد از آن با استقرار دو قبيله «اوس» و «خزرج» اين شهر عمران و تجديد حيات پيدا كرد و به «مدينه» تغيير نام يافت (69) و با هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خريدارى زمينى براى ساختن مسجد، (70) اين شهر عمران و تمدن تازه اى پيدا كرد، و با گسترش و اعتلاى اسلام «مدينة الرسول» بودن آن شهرت فراوانى گرفت.

## ناامنى جديد مدينه

با توجه به اينكه سن و سال «فاطمه» را به هنگام ازدواج حدود هجده سال تخمين زديم، وى در عين حالى كه در خانواده حضرت امام حسين عليه‌السلام مى زيسته، شاهد حوادث و مصايبى بوده كه از سوى «بنى اميه » بر پيكر اسلام و امامت وارد مى آمده است، و همان شهر و همان مردمى كه مورد سفارش و احترام پيامبر اسلام بودند، با مشكلات و ناامنى هاى دردناكى دست به گريبان مى شده اند.

معاوية بن ابى سفيان، كه به سال هيجدهم هجرى از سوى خليفه دوم، فرماندار سرزمين شام شده بود، و به وسيله خلفاى بعد هم حاكميت او استمرار يافت (71) آن قدر قدرت به دست آورد، كه پس از به شهادت رساندن حسن بن على عليه‌السلام فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فاطمه عليها‌السلام نقشه بيعت گرفتن از حسين بن على عليه‌السلام و سلطه بر سراسر سرزمينهاى اسلامى را در سر مى پرورانيد، اما به اين كار توفيق نيافته است.

اما با مرگ او، در تاريخ نيمه رجب سال شصت هجرى، فرزندش ‍ «يزيد» كه جوان سرمست و ناپخته اى بود، اين روحيه سلطه طلبى را گسترش داده، و حتى با اعزام ماموران و جاسوسان به مدينه، در مقام بيعت گرفتن از حسين عليه‌السلام و برخى ديگر از مسلمانان سرشناس و باشخصيت برآمده است، كه يك نتيجه آن جو فرار و گريز، ترس و وحشت و خلاصه فضاى رعب و ناامنى در مدينه گرديده است.

البته نبايد از نظر دور بداريم كه، مردم «شهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به چنين وضع آشفته اى گرفتار شده اند و به جاى فضاى مهر و محبت، و اخوت و برادرى پيشين، كه قرآن كريم آن را توصيف مى كند (72) اكنون با «مصيبت در دين» و سلطه گرى خشم آگين «بنى اميه» دست به گريبانند، بايد كيفر اعمال و قصورهاى خود را تحمل كنند، يا براى جبران آن شيوه بايسته اى معمول دارند!

مگر از مردم مدينه چه قصور و خطايى سر زده بود كه بايد به جاى زندگى «طيب» و پيروى از خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رسيدن به صلاح و سداد، مورد هجوم و سلطه گرى ناصالح و پرخشونت «بنى اميه» واقع گردند و حتى بى گناهان و پاكان نيز از آتش آن ستمها رنج ببرند؟ از سالها قبل، از همان روزهايى كه آنان تحت لواى توحيد و در پرتو هدايت سعادت آفرين رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى زيستند، آن حضرت اعلام داشته بود:

اءذا راءيتم معاوية على منبرى فاءبقروا بطنه. (73)

هرگاه مشاهده كرديد، معاويه بر منبر من قرار گرفته، او را پايين بكشيد و شكم او را پاره نماييد.

اما مردم مدينه و ديگران «معاويه» را بر منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشاهده كردند، ولى دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره او به اجرا نگذاشتند، و در نتيجه سلطه ستم و توسعه طلبى بى رحمانه او تا آنجا ادامه يافت، كه حتى سلاله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان وحى و نبوت را نيز در تنگناهاى سختى قرار داد.

امام حسين عليه‌السلام پدر عالى مقام فاطمه هم، گلايه خود را از مردم مدينه، و كيفرى را كه به خاطر خطاى خود بدان گرفتار شده بودند، اينگونه بيان مى دارد:

فو الله لقد راءه اهل المدينة على منبر جدى، فلم يفعلوا ما امروابه، فابتلاهم الله بابنه يزيدا... (74)

به خداوند سوگند، مردم مدينه معاويه را با چشم خود بر منبر جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدند، اما درباره او آنچه را پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داده بود عملى نكردند، و خداوند هم آنان را به مجازات فرزند او «يزيد» مبتلا ساخت!

## هجرت از مدينه

وضع فشار و ناامنى مدينه، كه به وسيله «وليد بن عتبه» فرماندار و «مروان حكم» مزدور «بنى اميه» براى حسين عليه‌السلام و خاندانش پيش آمده، چنان زندگى را بر آنان تنگ كرد و دين آنان را در مخاطره قرار داد، كه حسين عليه‌السلام ناچار شد با اعضاى خانواده اش، شب شنبه بيست و هفتم ماه رجب سال شصت هجرى، به عنوان يك عصيان عليه حكومت ناصالح، و قيام عليه ظلم و ستم او، شبانه وطن خود و شهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترك بگويد. (75)

در اين هجرت ظلم ستيزانه، حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام غير از برادران خود عباس، عبدالله، جعفر و عثمان فرزندان على عليه‌السلام ، جمعا دوازده برادر، پسرعموهاى خود، عقيل و جعفر، فرزندان برادر خود حسن بن على عليه‌السلام ، يعنى حسن مثنى و قاسم، و خواهران خود زينب عليها‌السلام و ام الكلثوم و دخترهاى خود فاطمه و سكينه عليها‌السلام را نيز همراه خود حركت داد. (76)

بنابراين در اين مقام، فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و پسر برادر و داماد او «حسن مثنى» نيز نهضت عاشوراى حسينى عليه‌السلام را همراهى مى كنند.

كاروان عاشورايى حسين عليه‌السلام به منظور پاسخ به دعوت مردم عراق و به رسميت نشناختن حاكميت غاصبانه «يزيد بن معاويه» در مرحله نخست، از راه و بى راهه به سوى «مكه» ره مى سپارد، و اعضاى خانواده اش و از جمله فاطمه و حسن مثنى، دختر و دامادش، و نيز ساير قوم و خويشان و يارانش، شاهد غمها و رنجهاى او هستند و در تحمل صدمه هايى كه بر پيكر اسلام و امامت واقع مى شود، با آن حضرت شريك و همدرد مى باشند، تا سرانجام حماسه عاشورا را بيافرينند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چونكه تويى، قافله سالار عشق |  | رو به حجاز آر، و عراق و دمشق |
| بر ورق جان، رقم شوق زن |  | ساز نو، افسانه چرخ كهن |
| پر ز غم عشق كن، آفاق را |  | نسخ كن، آوازه عشاق را |
| نغمه سلطان قضا، گوش كن |  | جرعه صهباى رضا، نوش كن |
| كوى شهادت طلب، از جان و دل |  | اى مه و خورشيد، ز رويت خجل |
| آب حيات آر، به جوى جهان |  | وز خطر مرگ، جهان را رهان |
| در ازل از خامه سلطان عشق |  | شد رقم از خون تو، قرآن عشق |
| نيست به جز خون تو، اى شهريار |  | آب و تويى، باغ مرا آبيار |
| گر نشوى كشته، تو اى نيك فر |  | خشك شود باغ و بسوزد شجر |
| جام شهادت به قضاى خدا |  | نوش كن، از بهر رضاى خدا |
| تا كه كنى، پرچم ايمان بلند |  | در فكنى كفر، به خاك نژند. (77) |

## هواى نينوا

در پايان اين فصل مناسب خواهد بود، با استاد سيد محمد حسين شهريار، همنوا شويم و قافله كربلاى حسين عليه‌السلام را با كاروان اشك، بدين گونه همراهى كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شيعيان! ديگر هواى نينوا دارد حسين |  | روى دل، با كاروان كربلا دارد حسين |
| از حريم كعبه جدش، به اشكى شست دست |  | مروه پشت سر نهاد، اما صفا دارد حسين |
| مى برد در كربلا، هفتاد دو ذبح عظيم |  | بيش از اين ها، حرمت كوى منا دارد حسين |
| پيش رو، راه ديار نيستى كافيش نيست |  | اشك و آه عالمى هم، در قفا دارد حسين |
| بودن اهل حرم، دستور بود و سر غيب |  | ورنه، اين بى حرمتى ها، كى روا دارد حسين |
| سروران، پروانگان شمع رخسارش، ولى |  | چون سحر روشن كه سرازتن جدا داردحسين |
| سر به راه دل نهاده، راه پيماى عراق |  | مى نمايد خود، كه عهدى با خدا دارد حسين |
| او وفاى عهد را، با سر كند سودا ولى |  | خون به دل، از كوفيان بى وفا دارد حسين |
| دشمنانش بى امان و دوستانش بى وفا |  | با كدامين سر كند؟ دشمن دو تا دارد حسين |
| آب خود، با دشمنان تشنه قسمت مى كند |  | عزت و آزادگى بين، تا كجا دارد حسين |
| سازعشق است وبه دل هرزخم پيكان زخمه اى |  | گوش كن، عالم پر از شور و نوا دارد حسين |
| دست آخر، كز همه بيگانه شد، ديدم هنوز |  | با دم خنجر، نگاهى آشنا دارد حسين |
| رخت و ديباج حرم، چون گل به تاراجش برند |  | تا به جايى كه كفن، از بوريا دارد حسين |
| اشك خونين گو بيا بنشين، به چشم «شهريار» |  | كاندرين گوشه عزايى بى ريا دارد حسين (78) |

# فصل چهارم: در پيكار كربلا

درباره تعداد فرزندان حضرت سيدالشهداء، حسين بن على عليه‌السلام تاريخ ‌نويسان، مطالب مختلفى را روايت كرده اند، كه از شش تا ده نفر را در برمى گيرد، كه روايت نه فرزند را مى توان انتخاب كرد.

بر اين اساس تعداد فرزندان حسين عليه‌السلام و خصوصيات آنان عبارت است از:

1- على اكبر، كه مادر او «ليلى» دختر «ابى مرة بن مسعود ثقفى» بود، يازدهم شعبان سال 33 هجرى در مدينه به دنيا آمد و به سن حدود 28 سالگى با پدر خود در پيكار عاشوراى سال 61 هجرى شركت نمود، جنگ چشمگيرى انجام داد و سرانجام در كربلا شربت شهادت نوشيد. (79)

2- على اوسط، معروف به «زين العابدين عليه‌السلام كه از مادرى به نام «شاه زنان» يا «شهربانو» دختر «يزدگرد» پادشاه ايرانى، به سال 38 هجرى در مدينه زاده شد، و مادر او در تب نفاس چشم از جهان فرو بست و در مدينه به خاك آرميد. (80)

ابن على عليه السلام به سن 23 سالگى در كربلا حضور داشت، اما به علت بيمارى، از جهاد معاف بود، و سرانجام از دست دشمن جان سالم به در برد و چون نسل حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام از او برقرار مانده، وى را به «ابوالائمة الابرار» لقب داده اند. (81)

3- على اصغر، با لقب «عبدالله» كه مادر او «رباب» دختر «امرء القيس بن عدى بن اوس بن جابر» بود، بدين مناسبت حضرت حسين عليه‌السلام به «ابوعبدالله» خوانده مى شود، و اين كودك روز عاشورا در آغوش پدر به وسيله تير «حرملة بن كاهل اسدى» شهيد شد. (82)

رباب پس از واقعه كربلا، آنقدر در سوگ شوهر خود حسين عليه‌السلام گريه كرد، كه اشك چشم او خشك شد (83) و آن گاه هم كه بزرگان قريش به خواستگارى او آمدند، پيوند زناشوئى همسرى ديگرى را نپذيرفت و سرانجام يك سال بعد از واقعه كربلا در مدينه چشم از جهان فرو بست. (84)

4- محمد، فرزند ديگر حضرت امام حسين عليه‌السلام بوده، كه از دامن «رباب» چشم به دنيا گشوده و در همان روزگار كودكى، در مدينه از دنيا رفته است.

5- جعفر، فرزند ديگرى است، كه محدثينى مانند: محدث قمى و شبلنجى، او را فرزند سيدالشهداء عليه‌السلام دانسته اند، كه از دامن همسر ديگر آن حضرت، از قبيله «عمرو بن حرث قضايى» در مدينه به دنيا آمده، و اين كودك هم در زمان حيات پدر، در مدينه از دنيا رفته است. (85)

6- سكينه فرزند دختر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بوده، كه از دامن رباب چشم به دنيا گشوده، در صحنه كربلا حضور داشته، و با مادر خود آن قدر مورد توجه و علاقه حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بودند، كه آن حضرت درباره آنها فرموده است:

به خدا سوگند، من خانه اى را كه سكينه و رباب در آن به سر مى برند، بسيار دوست مى دارم، و در اين زمينه از ملامت افراد هم نگران نيستم. (86)

7- برخى هم از دختر ديگرى به نام «رقيه» بدون اينكه مادر او را مشخص كرده باشند، به عنوان دختر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام نام مى برند (87) كه به نظر مى رسد او دختر مسلم بن عقيل باشد. (88)

8- فاطمه دختر «ام اسحاق» بنت «طلحة بن عبيدالله» كه با همسر خود «حسن مثنى» در كربلا شركت داشتند كه در فصل قبل داستان ازدواج آنان را آورديم.

9- از حضرت امام حسين عليه‌السلام محدثان و مورخانى مانند: علامه محمد باقر مجلسى و محمد تقى سپهر، دختر ديگرى به نام «فاطمه صغرى » نام مى برند.

بر اين اساس، على بن الحسين عليه‌السلام ، زين العابدين روايت كرده است:

وقتى حضرت امام حسين عليه‌السلام شهيد شد، كلاغى آمد و بالهاى خود را به خون آن حضرت آغشته ساخت و به سوى «مدينه» پرواز نمود، و خود را بالاى ديوار خانه اى كه فاطمه صغرى در آن زندگى مى كرد رسانيد.

طبق اين روايت، فاطمه صغرى بيمار بوده و نتوانسته بود همراه پدر و اعضاى خانواده خود، در كربلا شركت نمايد، بدين جهت ضمن بيمارى، پيوسته از پدر و بستگان خود كه به «عراق» رفته بودند، جستجو مى كرد و سراغ مى گرفت، كه با مشاهده كلاغ خون آلود، خبر شهادت پدر را به دست آورد، و با ناله دردناكى، اينگونه سرود سر داد:

كلاغ ناله غمبارى سر داد، و من به او گفتم: واى بر تو! چرا اينگونه ناله سر مى دهى؟

گفت: امام، گفتم: از او چه خبر دارى؟ گفت: به سعادت رسيد.

گفتم: آخر پدر من مسافر كربلاست، و در ميان تير و شمشيرهاى دشمن قرار دارد!

كلاغ ناله اى سر داد و اشكى در چشم فشرد و گفت: حسين عليه‌السلام به پاداش بزرگى رسيد.

گفتم: بالاخره از پدرم حسين عليه السلام چه خبرى دارى؟ گفت: او در خاك آرميد، و در حالى كه بال خود را هم حركت نمى داد، سكوت كرد و ديگر جواب مرا نداد.

من هم به خاطر از دست دادن پدر گريه كردم، اما از اين كه دعاى او مستجاب شده بود و به فيض شهادت رسيده بود، خرسند گرديدم. (89)

بنابراين، از همسران امام حسين عليه‌السلام تنها «رباب» و آن زنى كه از قبيله «عمرو بن حرث قضايى» بوده، در كربلا و در نهضت عاشوراى حسينى عليه‌السلام شركت داشته اند، و نيز فرزندان سيدالشهداء عليه‌السلام : على اكبر، على اوسط زين العابدين عليه‌السلام و على اصغر مشهور به «عبدالله» در صحنه كربلا حضور يافته اند، و غير از زين العابدين عليه‌السلام با توجه به اشاره اى كه در بالا داشتيم، همه به شهادت رسيده اند. از اين جهت هم نبايد تعجب كنيم، كه چرا حضرت امام حسين عليه‌السلام سه پسر خود را به نام هاى على عليه‌السلام ناميده است، زيرا روايت شده كه خود فرموده: اگر خداوند هزار فرزند پسر هم به من مى داد، به خاطر علاقه اى كه به پدرم على عليه‌السلام دارم، نام همه آنها را على مى گذاشتم. (90)

اما دختران امام حسين عليه‌السلام آمنه، كه به خاطر زيبايى و خوش ‍ زبانى، مادرش او را «سكينه» و مايه آرامش جان لقب داده بود، و پدرش در مدينه او را در حالى كه بيش از چهارده ساله تخمين زديم، به ازدواج «عبدالله اكبر» فرزند امام حسن عليه‌السلام يعنى پسر برادر خود در آورده بود، با شوهر خود در كربلا شركت داشت و شوهرش ‍ «عبدالله» كه كينه او «ابوبكر» بود، به شهادت رسيد. (91)

فاطمه كبرى، دختر ديگر امام حسين عليه‌السلام است كه، گاهى نسبت به فاطمه زهرا عليها‌السلام او را فاطمه صغرى، مى ناميده اند. فاطمه با شوهر خود «حسن مثنى» در قيام خونين كربلا شركت داشتند، كه اضافه بر آنچه در فصلهاى قبل گذشت، در فصلهاى ديگر اين كتاب، مراحل ديگر شرح حال آنان را مورد مطالعه قرار مى دهيم.

## در محاصره و هجوم دشمن

مردم كوفه كه اصولا پيروان امام على عليه السلام بودند، حضرت امام حسين عليه‌السلام را براى امامت و پيشوايى به شهر خود دعوت نمودند، اما حسين بن على عليه‌السلام براى مطالعه و بررسى اوضاع جامعه آن روز، مدت يكصد و بيست و پنج روز در «مكه» اقامت نمود، و هشتم ذيحجه سال 60 هجرى، جوار كعبه را براى رفتن به عراق ترك گفت.

حسين عليه‌السلام در حالى كه، اعضاى خانواده اش اعم از مرد و زن و ياران و از جمله فاطمه دختر خويش را همراه داشت، دوازده فرسنگ مانده به «كوفه» دوم محرم سال 61 هجرى به محاصره ارتش ‍ دشمن در آمد، و در نتيجه واقعه دردناك و خونين كربلا به وقوع پيوست.

در اين درگيرى ها و ناآرامى هاى سخت، همراهان حسين عليه‌السلام برادران و خواهران، قوم و خويشان و عزيزان، دختران و پسران از كوچك و بزرگ همه شاهد و شريك او مى باشند و آزارها و تهديدها و خشونت هاى وحشيانه «حزب اموى» را به خاطر اداى رسالت خويش تحمل مى كنند، و بر دل دردمند فرزند نازنين فاطمه عليها‌السلام مرهم مى گذارند.

بانوانى كه قدم به صحنه نبرد عاشورا گذاشته اند، همچون زينب و ام الكلثوم عليها‌السلام اصولا پرورش يافتگان مكتب على عليه‌السلام و دامن فاطمه زهرا عليها‌السلام هستند، و به يارى حسين عليه‌السلام قد مردانه برافراشته اند، اما «سكينه» دختر جوان حسين عليه‌السلام وقتى حلقه محاصره دشمن را تنگ و ياران پدر را به خاك و خون غلتيده مى بيند، به حسب طبع عاطفى جوانى، از پدر مى خواهد:

ردنا الى حرم جدنا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. (92)

يعنى، حال كه خود هم آماده شهادت شده اى، پس ما را به حرم جد خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگردان!

اما فاطمه دختر حسين عليه‌السلام كه از خواهر خود اندكى بزرگتر بود، آن گاه كه حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام با زنان خداحافظى مى كرد، و نام او را هم به زبان جارى نمود (93) با كمال شهامت روحيه خود را حفظ كرد، تن به قضاى الهى داد و از خطر دشمن بيمى به دل راه نداد. وقتى هم اسب بدون صاحب و خون آلود حسين عليه‌السلام شيهه زنان از ميدان به طرف خيمه گاه آمد و اهل بيت عليه‌السلام از شهادت آن حضرت با خبر شدند، فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام با شتاب از خيمه بيرون دويد، و در حالى كه ناله سر مى داد، دست خود را روى سر گذاشت، و فرياد زد:

وا محمداه، هذا الحسين بالعراء، قد سلب العمامة و الرداء (94)

اى محمد! اى رسول خدا! اين حسين تو است كه بدن او در بيابان قرار گرفته، و عمامه و عباى او را غارت كرده اند، و بدن او برهنه است.

وقتى هم «ابن زياد» قاصد خود را نزد فاطمه فرستاد، تا به او بگويد: مردان شما كشته شده اند، فكر مى كنيد با شما چه رفتارى خواهد شد؟ فاطمه پاسخ داد: اى پسر زياد! اگر با كشته شدن حسين عليه‌السلام چشم خود را روشن يافته اى، جد او رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سالهاى پيش شهادت حسين عليه‌السلام را مايه چشم روشنى و سربلندى و سعادت دانسته است، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها حسين عليه‌السلام را مى بوسيد، لبهاى او را مى مكيد، و او را روى شانه خود قرار مى داد.

اى پسر زياد! جد حسين عليه‌السلام را دشمن خود كرده اى، و بايد براى محاكمه خويش در روز قيامت، در برابر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را آماده گردانى و جوابى آماده كنى. (95)

## غارت خيمه ها

بعد از ظهر روز عاشورا هم كه بانوان و كودكان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردان و عزيزان خود را از دست داده بودند، دشمن براى غارت اموال و دارايى بازماندگان شهيدان كربلا، به خيمه هاى آنان يورش برد، يكى از افراد دشمن، فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام را مورد حمله وحشيانه و ناجوانمردانه قرار داد!

فاطمه خود مى گويد: من جلو در خيمه ايستاده بودم، و براى شهادت عزيزان و پريشانى عمه هايم نگران بودم، كه مشاهده كردم افراد دشمن بانوان را مورد حمله و غارت قرار دادند، ستمگرى هم، متوجه من شد، و قصد غارت مرا كرد، من راه فرار و پناه بردن به عمه هايم را پيش گرفتم، اما دشمن كه با اسب مرا تعقب مى نمود، مرا دستگير كرد با خشونت خلخال از پايم بيرون آورد (96) گوشواره ام را به گونه اى كشيد، كه لاله گوشم پاره شد و خون جارى گرديد و من بيهوش شدم و روى زمين افتادم. (97)

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، وقتى ماجراى غم انگيز هجوم و غارتگرى دشمنان دژخيم و خود فروخته و سست عنصر و فرومايه اموى را براى فرزند خويش «عبدالله بن حسن عليه‌السلام بازگو مى كند، مى گويد: غارتگران دژخيم به خيمه هاى ما وارد شدند، من دختر جوانى بودم و دو «خلخال طلا» در مچ پاى خود داشتم، يكى از افراد دشمن با زحمت مى خواست «خلخال» را از پاى من بيرون آورد، و در همان حال نيز گريه مى كرد! پرسيدم: چرا گريه مى كنى؟ اى دشمن خدا!

فقال: كيف لا اءبكى، و اءنا اءسلب ابنة رسول الله.

گفت: چگونه گريه نكنم، در حالى كه من مشغول غارت دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم؟!

گفتم: (حال كه مى دانى من دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم) از غارت من صرف نظر كن.

گفت: اگر من خلخال را غارت نكنم مى ترسم كس ديگرى او را غارت كند!

فاطمه براى فرزند خويش روايت كرده: دشمنان اموى همه اموال و دارايى ما را غارت كردند و بردند، حتى لحاف و بالاپوش را هم از روى ما كشيدند و چپاول كردند! (98)

«اءخنس بن زيد» هم كه گوشواره را از دو گوش دختر امام حسين عليه‌السلام كشيده و گوش او را مجروح كرده بود، بعد از واقعه كربلا، عمل خائنانه خود را براى ديگران بازگو كرده است. (99)

آنان چون برگ خزان پرپر شدند، تا بهار اسلام را پرطراوات گردانند، آنان آه و ناله و شيون هم سر دادند و با نگاه دردمندانه اى به بدن غرقه در خون پدر و ساير عزيزان به خاك خفته خويش مى نگريستند، تا نوبت فريادگرى و افشاگرى آنان عليه ستم هاى سخت و سبعانه دشمن فرا رسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با گريه، نظر به چهره بابا كرد |  | سر را بگرفت و آه و وايلا كرد |
| پرسيد ز كوفيان، چه كرديم مگر؟ |  | با خطبه خود خليفه را رسوا كرد (100) |

# فصل پنجم: به هنگام هجوم دشمنان

در فصلهاى پيشين اين نوشتار اشاره اى كرديم، كه در روز عاشوراى سال 61 هجرى، مزدوران «حزب اموى» حسين بن على عليه السلام و برادران و جوانان و خويشاوندان و ياران، و بالاخره هفتاد و دو تن از نواده هاى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مردان مومن و مجاهد را به خاك و خون كشيدند!

اين نكته هم قابل توجه است، كه عمده انگيزه قاتلان فرزندان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دست يافتن به مال و منال و پست و مقام بوده، در عين حالى كه آنان دست به خون فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آلودند و براى هميشه لكه ننگ را بر پيشانى خود نقش ‍ بستند، خود مى دانستند، بهترين انسانهاى روى كره زمين از هر جهت را، به خاك و خون مى كشند!

قاتل حسين عليه‌السلام پس از واقعه هولناك كربلا، وقتى براى دريافت مزد امام كشى، جلو چادر فرماندهى «عمر بن سعد» آمد، فرياد مستانه برداشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اوقر ركابى فضة و ذهبا |  | انا قتلت الملك المحجبا |
| قتلت خير الناس اما و ابا |  | با و خيرهم اذينسيون نسبا. (101) |

بايد تا ركاب است مرا، از نقره و طلا انباشته گردانى، زيرا من پادشاه بزرگوار و با حيا و نجابتى را كشته ام.

من كسى را كشته ام، كه از نظر پدر و مادر بهترين افراد روى زمين بوده، و از نظر اصالت خانوادگى هم بهترين ريشه و شخصيت را داشته است.

بنابراين، به اعتراف خود دشمنان و قاتلان خود فروخته انسانيت باخته، كشته شدگان عاشورا بهترين انسانهاى پاك و معصوم و اصيل روى كره زمين بوده اند، منتهى كشته شدگان، قربانى ايمان و عقيده خود شده اند، و قاتلان هم به خاطر به دست آوردن طلا و نقره و احيانا جاه و مقام، مرتكب چنين جنايت عميق و دردناكى گشته اند.

اما وضع كشته شدگان پس از شهادت، و اوضاع بازماندگان آنان چگونه بوده است؟ داستان آن بسيار رقت بار و دلخراش مى باشد، و از آن دلخراش تر، وضع خواهران، دختران، بانوان، مجروهان و بالاخره كودكان مصيبت ديده اى است، كه در كنار آن جسدهاى مقدس، مورد هجوم ناجوانمردانه و غارت سعبانه دشمن قرار گرفته اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ظهر است و زمين و آسمان افروخته |  | چشمى نگران، به عمق ميدان دوخته |
| اين فاطمه است، نينوا مى بينى؟ |  | افسرده، تكيده تشنه لب دلسوخته (102) |

## اعتراف طبرى

«محمد بن جرير طبرى» مورخ معروف قرن چهارم هجرى، در كتاب مشهور خود مى نويسد: پس از شهادت حسين بن على عليه‌السلام دشمنان به خيمه هاى او يورش بردند، بندهاى چادرها را بريدند، زينت آلات و شترها و دارايى آنان را غارت كردند، بعد به طرف زنان و دختران داغديده حسين عليه‌السلام هجوم بردند، لباس و دارايى و اشياء قيمتى آنان را يغما كردند و اگر زنى براى نگهدارى لباس و زينت آلات خود مقاومت مى كرد، او را روى زمين پرتاپ مى كردند و با خشونت به غارت اموال و لباس آنان مى پرداختند (103) تا جايى كه زنان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فاطمه عليها‌السلام با داد و فرياد و گريه و ناله، بدون اينكه لباس و پوشش مناسبى داشته باشند، در بيابان آواره و پراكنده مى شدند. (104)

## گزارش ديگر فاطمه عليها‌السلام

داستان يورش دژخيمانه مزدوران، «حزب اموى» و خودفروختگان فرومايه را، فاطمه دختر جوان حسين بن على عليه‌السلام اين طور گزارش مى كند: من جلو خيمه ايستاده بودم و با ناراحتى زياد صحنه دلخراش بدن غرقه در خون پدرم و ياران او را كه روى خاكها و شنهاى داغ قرار داشت مى ديدم و مشاهده مى كردم، اسب سواران سفاك بر آن بدنهاى مقدس اسب مى دوانند!

در آن حال با خود فكر مى كردم، وضع ما چگونه خواهد شد؟ و دشمن بر سر ما چه خواهد آورد؟ آيا ما را هم مى كشند، يا به اسارت مى برند؟ ناگاه ديدم اسب سوار نيزه به دستى به طرف زنان هجوم آورد، و آنان هر يكى به ديگرى پناه مى برد تا خود را از خطر دشمن مصون دارد، اما دشمن ستمگر بدون رحم و عاطفه با كمال خشونت و سنگدلى، دستبند و روسرى را از سر زنان مى كشيد و غارت مى كرد (105) و زنان هم با اشك و آه فرياد مى زدند: يا جدا! يا محمد! يا على! اى برادران! اى حسين! اى ياران! آيا كسى نيست به داد ما برسد و ما را پناه دهد؟ آيا كسى نيست ما را يارى كند و حريم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از تعرض ‍ دشمن حفظ گرداند؟!

آرى، در چنين حالى قلب من سخت مى تپيد، بندهاى استخوانم مى لرزيد، با اضطراب زياد به اين طرف و آن طرف مى دويدم، ناگاه با عمه ام «ام الكلثوم» برخورد كردم، ديدم دشمن به طرف ما هجوم مى آورد، گمان كردم قصد حمله به عمه ام را دارد، اما ناگاه به خودم حمله كرد، از ترس سخت به خود لرزيدم، اما او با نيزه خود مرا روى زمين انداخت، نيزه را در كتفم فرو برد، با صورت روى زمين افتادم، روسرى را از سرم برداشت، بعد با كمال قساوت گوشواره ام را كشيد، به طورى كه گوشم پاره شد و خون سر و صورتم را گرفت، و آن گاه كه خود را به محل خيمه ها رساندم، از هوش رفتم و نقش زمين شدم.

يك وقت متوجه شدم، عمه ام مرا صدا مى زند تا به هوش بيايم، وقتى چشم خود را باز كردم، ديدم او گريه مى كند و مى خواهد مرا از روى زمين بلند كند، و مى گويد: عزيزم! بيا برويم ببينيم به سر ساير زنان و دختران چه آمده است؟ و برادر بيمارت زين العابدين عليه‌السلام در چه وضعى به سر مى برد؟

به هر حال، من با سختى از جا حركت كردم، اما وضع نگران كننده اى داشتم، گفتم: عمه جان! پارچه اى ندارى كه من با آن سر و موى خود را بپوشانم، تا از ديد نامحرمان محفوظ بمانم؟

عمه ام گفت: دختر برادرم! من هم مثل تو هستم و پوششى ندارم، حتى مشاهده كردم دشمن عمه ام را با تازيانه و شلاق كتك زده و بدن او سياه شده است، وقتى هم به محل خيمه ها برگشتيم، ديديم همه اموال و دارايى ما را افراد دشمن غارت كرده اند، برادر بيمارم زين العابدين عليه‌السلام با صورت روى زمين افتاده بود و در اثر شدت بيمارى و آزار دشمنان توانايى حركت و از جا برخاستن را نداشت، وضع گرسنگى و تشنگى او هم به حدى بود، كه ما را سخت منقلب و گريان كرد، و آن حضرت هم با ديدن وضع دلخراش ما، گريه و ناله سوزناكى سر داد. (106)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بى شرم امتى، كه نترسيده از خدا |  | بر عترت پيمبر خود، پرده در شدند |
| ز انديشه نظاره بيگانه، پرده پوش |  | از پاره معجرى، به سر يكديگر شدند |
| دست از جفا نداشته بر زخم اهل بيت |  | هردم نمك فشان به جفاى دگر شدند(107) |

كار ستمگرى و وحشى گرى مزدوران «حزب اموى» در مورد اهانت و اذيت به بازماندگان شهيدان كربلا، به قدرى خشم آلود و سبعانه بود، كه فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام مى گويد: وقتى آن مرد ستمگر خلخال را از پاى من كشيد، من سخت گريه و ناله سر مى دادم و آن مرد ستمگر هم گريه مى كرد! پرسيدم: چرا گريه مى كنى؟!

گفت: چرا گريه نكنم؟ در حالى كه دارم دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مورد آزار و غارت قرار مى دهم؟!

گفتم: پس چرا از اين كار دست برنمى دارى؟!

گفت: اگر من لباس و زينت آلات را غارت نكنم، ديگرى اين كار را مى كند!. (108)

## شوهر فاطمه عليها‌السلام

همانطور كه در فصل هاى پيشين يادآور شديم، شوهر فاطمه عليها‌السلام دختر حسين عليه‌السلام پسر عموى او «حسن مثنى» فرزند حسن بن على بن ابيطالب عليه‌السلام بود. او در قيام عاشورا از مدينه به همراه عموى خود حسين بن على عليه‌السلام حركت كرد، در واقعه عاشوراى سال 61 هجرى در كربلا حضور يافت، و در جنگ و پيكار عليه دشمنان به يارى امام زمان خود اقدام نمود.

سيد بن طاووس، مى نويسد: حسن مثنى در كربلا در راه عمو و امام خويش حضرت امام حسين عليه‌السلام جهاد و فداكارى زياد كرد، در برابر شمشيرها و نيزه هاى دشمنان مقاومت زيادى به خرج داد، و بدن او جراحت هاى فراوانى برداشت. (109)

مورخان و دانشمندان رجالى، درباره حسن مثنى نوشته اند: او مرد جليل و فاضل و پرهيزگارى بود. (110)

سيد بن طاووس، از كتاب «مصابيح الانوار» روايت مى كند: حسن مثنى روز عاشورا، در ركاب عموى خويش حسين عليه‌السلام شجاعانه جنگيد، هفده نفر از افراد دشمن را كشت، خود او نيز هيجده زخم برداشت، (و بى هوش در ميان كشته شدگان افتاده بود، دشمنان گمان كردند وى هم كشته شده است، اما وقتى مى خواستند سرهاى شهيدان را از بدن جدا كنند، متوجه شدند حسن هنوز جان در بدن دارد) ابوحسان، اسماء بن خارجه فزارى، دايى حسن مثنى (كه از اشراف كوفه بود، و رييس «قبيله بنى فزاره» در لشكر عمر سعد) پا درميانى كرد و نگذاشت سر حسن را مثل سايرين از بدن جدا كنند، و او را به قتل برسانند. (111)

«اسماء» به جلادانى كه مى خواستند سر «حسن» را از بدن جدا كنند گفت: او را تحويل من بدهيد، من او را معالجه مى كنم و به كوفه نزد «عبيدالله بن زياد» مى برم، اگر امير عبيدالله زياد خواست او را به قتل مى رساند، و اگر وساطت مرا پذيرفت، او را به من مى بخشد و او زنده باقى مى ماند.

بدين جهت افراد دشمن از كشتن «حسن مثنى» صرف نظر كردند، او را تحويل «اسماء بن خارجه فزارى» دادند، اسماء هم او را به همراه كاروان اسيران اهل بيت عليه‌السلام به كوفه منتقل كرد و همان طور كه پيش بينى مى شد، با اسماء هم در كوفه مدتى به معالجه حسن پرداخت و پس از بهبودى او را به مدينه منتقل كرد، و حسن پس از تحمل دردها و سختى هاى فراوان، به اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خانواده خود در مدينه ملحق گرديد. (112)

## مهتاب بزمگاه

«حسين مسرور» زبان حال «حسن مثنى» را، آن گاه كه مى خواست بدنهاى غرقه به خون عزيزان خويش را در كربلا ترك بگويد، اين گونه به شعر درآورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نكوتر بتاب امشب، اى روى ماه |  | كه روشن كنى، روى اين بزمگاه |
| بسا شمع رخشنده تابناك |  | ز باد حوادث، فرو مرده پاك |
| حريفان به يكديگر آميخته |  | صراحى شكسته، قدح ريخته |
| به يكسوى، ساقى برفته ز دست |  | به سوى دگر، مطرب افتاده دست |
| بتاب اى مه امشب، كه افلاكيان |  | ببينند جانبازى خاكيان |
| مگر روح بيند، كز اين موج خون |  | چسان كشتى آورد، بايد برون |
| ببيند خليل خداوند گار |  | ز قربانى خود، شود شرمسار |
| كند جامه موسى، به تن چاك چاك |  | عصا بشكند، بر سر آب و خاك |
| مسيحا اگر بيند، اين رستخيز |  | صليب و صلب را، كند ريز ريز |
| محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر از غرفه آرد برون |  | ببيند جگر گوشه را، غرق خون. (113) |

آرى، بايد توجه داشته باشيم، حسن مثنى با همراهى امام حسين عليه‌السلام و شركت در قيام مقدس آن حضرت، ايمان و اطاعت عملى خود را نشان داده، جزو عاشوراييان محسوب گرديده، و به فيض و فضيلت بالايى دست يافته است و آن گاه هم كه به مدينه بازگشت نمود، با همسر نازنين خود، فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام به زندگى با صفاى خود ادامه مى داد، و ناچار املاك كشاورزى موقوفه جد و پدر خود را اداره مى كرد، تا سرانجام به سن 35 سالگى از سوى «وليد بن عبدالملك مروان» خليفه عباسى، به وسيله زهر مسموم و شهيد گرديد (114) و فاطمه را در داغ و سوگ تازه اى نشانيد.

البته «حسن مثنى» چند روز قبل از شهادت خود در خواب ديده بود، كه گويا بر پيشانى او قل هو الله احد، نوشته شده، وقتى اين خواب را براى اعضاى خانواده بيان مى كرد، و خود آن را مژده اى دانست و آنان هم اين خواب را به فال نيك گرفتند و خوشحال شدند، اما «سعيد بن مسيب» خواب را تعبير كرد، كه اگر خواب ببننده قلم نويسنده را ديده بود، دلالت بر طول عمر داشت، ولى بالاخره، حسن پس از چند روز به شهادت رسيد. (115)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رفتى و نقش روى تو، بر لوح ديده ماند |  | رفتى و داغ تو، به دل غم كشيده ماند |
| چون خم شدم، كه پاى تو بوسم پى وداع |  | رفتى و قامت من غمگين، خميده ماند |
| در اين سفر، كه نيمه ره از من جدا شدى |  | بار غمت، بدوش دل داغديده ماند |
| آغوش من تهى شد و خار جدائيت |  | در چشم انتظار من اى گل، خليده ماند |
| تا كى شب فراق سياهت، رسد به روز |  | چشمم به جلوه گاه سحر، تا سپيده ماند |
| از شوق توست، كز بدن ناتوان من |  | جانم برون نيامد و بر لب رسيده ماند |
| شد زرد چهره من و خشكيد اشك چشم |  | گلهاى انتظار من، آخر نچيده ماند. (116) |

# فصل ششم: در كوران كوفه

در بى سابقه ترين فاجعه خونين تاريخ اسلام، فجيع ترين ظلم و اهانت در سرزمين كربلا بر نواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فرزندان على عليه‌السلام وارد شد.

در اين فاجعه دردناك، قاتلان سفاك و پير و جوان و كودكان رحم نكردند، و حتى پس از كشتن جگر گوشه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مردان و جوانان عابد و زاهد، پيكر بى جان و غرقه در خون آنان را، در يك اقدام بى سابقه و بسيار وحشتناك، اسب سواران دژخيم در زير سم اسبهاى خود، پايمال و پاره پاره كردند!. (117)

بيان اين حكايت كار ساده اى است، اما براى زينب عليها‌السلام، و زين العابدين عليه‌السلام كه در بستر بيمارى قرار داشت، و براى فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام نيزه خورده و با سر و صورت غرقه در خون، و ساير بانوان و كودكان و بازماندگان شهيدان، كه از نزديك شاهد و درگير با ماجرا بوده اند، فاجعه بسيار دردناك و دلخراش بوده است.

از آن دلخراش تر، رفتار خشونت بار امويان با بازماندگان داغديده و مصيبت زده شهيدان كربلاست. (118) كه حتى سكينه دختر سوگوار و داغديده حسين عليه‌السلام را با خشونت سفاكانه اى از روى جسد بى سر و غرقه در خون پدر مى كشند و با زجر او را جدا مى سازند. (119)

به هر حال، بانوانى را كه در يك نيمه روز عمه عزيزان خويش را از دست داده و يك شب هم در محل خيمه هاى غارت شده و نيم سوخته خود، شب را با رنج و زجر فراوان به صبح آورده بودند، بعد از ظهر روز يازدهم محرم سال 61 هجرى، به عنوان اسارت به سوى كوفه، مركز فرمانروايى «عبيدالله بن زياد» از سوى «يزيد بن معاويه» حركت داده شدند. (120)

## سختى هاى راه

مردان و كودكان كاروان اسيران را، زين العابدين عليه‌السلام ، فرزندان امام حسن عليه‌السلام : زيد، عمر و حسن مثنى شوهر فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، امام محمد باقر عليه‌السلام چهارساله، و چند كودك ديگر پسر تشكيل مى دادند. (121)

اما تعداد بانوان را زينب عليها‌السلام، ام كلثوم، فاطمه، رقيه، صفيه و ام هانى دختران امام على عليه‌السلام و سكينه و فاطمه دخترهاى امام حسين عليه‌السلام و ام اسحاق و رباب همسران آن حضرت و خلاصه بيست نفر زن از خاندان قريش، كه به اضافه زنان اصحاب و ياران، يك گروه هشتاد و چهار نفرى را تشكيل مى دادند. (122)

بالاخره كاروان اسيران داغدار و غم زده را، كه تعداد آنان از مردان و زنان و كودكان و دختران، اعم از بنى هاشم و بازماندگان ياران امام حسين عليه‌السلام بالغ بر نود نفر مى شدند، با اجبار و خشونت سخت، از كنار پيكرهاى در خون غلتيده عزيزان خود جدا كردند.

كاروان عزيزان داغديده، در حالى كه زمزمه هاى ملايم نوحه سرايى زير لب داشتند، با بيم و هراس تحت محاصره و مراقبت شديد مزدوران اموى، به سوى شهر كوفه سوق داده مى شدند، فاصله آن روز كربلا تا كوفه حدود دوازده فرسنگ بود، و با توجه با اين كه آدم كشهاى خيره سر «حزب اموى» از شورش و قيام احتمالى مردم عليه خود مى ترسيده اند، احتمال اين كه فاصله كربلا تا كوفه را از بعد از ظهر روز دوازدهم محرم سال 61 هجرى، به كوفه رسيده باشند، به واقع نزديك مى توان دانست.

اما آنچه مسلم است، پيمودن اين مسير براى زينب عليها‌السلام و زين العابدين عليه‌السلام و ام كلثوم و رباب و دختر مسلم بن عقيل و فاطمه و سكينه دخترهاى داغدار و عزيز از دست داده آل على عليه‌السلام ، تحت مراقبت هاى خشونت بار جلادان مزدور «بنى اميه» بسيار سخت و دلخراش سپرى شده، و زبان و قلم از بيان آن ناتوان است.

## فضاى خوفناك شهر

از سال 35 هجرى، على بن ابيطالب عليه‌السلام شهر كوفه را به خاطر مركزيت و اشراف بهتر بر گستره بلاد اسلامى، مركز خلافت خويش قرار داد، و از آن پايگاه بزرگ، استاندار و فرماندار و ارتش به ساير سرزمين ها اعزام مى داشت. آن گاه هم كه براى رهبرى حكومت اسلامى به كوفه وارد شد، خطاب به «اصبغ بن نباته» كه از ياران خالص و ممتاز آن حضرت بود و گويا در ميان استقبال كنندگان حضور داشت، فرمود: ملاحظه كنيد، من در حالى براى خلافت به شهر شما وارد مى شوم، كه همين يك دست لباس ساده به تن، يك بقچه بسته اثاث، و مركبى كه آن را مشاهده مى كنيد دارم، اگر به هنگام رفتن از نزد شما بيش از آنچه داشته ام اندوخته باشم، از خيانتكاران خواهم بود. (123)

آرى، امام على عليه‌السلام با چنين شيوه زاهدانه اى به كوفه وارد شد و حكومت قرآنى خود را تشكيل داد، و در عين حالى كه دشمنان او را ناخواسته به جنگ هاى داخلى وادار ساختند، و نيز حاكمان پيشين، اسلام واقعى را به نظام نامطلوبى تبديل گردانيده بودند، آن حضرت توانست مظاهر فراوانى از حكومت عادلانه خويش را جلوه گر سازد، تا اين كه در مسجد همان شهر به سال چهلم هجرى شربت شهادت نوشيد و با فقدان خود، عالم اسلام را در سوگ دردناكى نشانيد.

اما امروز كه دخترها و نوه هاى او را به صورت اسيران بيگانه، به شهر وارد مى كنند، حدود سى سال از تاريخ آن حكومت و آن عدالت مى گذرد و فضاى شهر چهره مخوف و دردناكى به خود گرفته است. مزدوران «بنى اميه» يزيد بن معاويه را اميرمومنان معرفى كرده اند! (124) عبيدالله بن زياد حاكم كوفه و مزدور «بنى اميه» ياران و طرفداران مجاهد حسين عليه‌السلام را آشوبگر معرفى نموده اند (125) و آن گاه هم كه «مسلم بن عقيل» پسر عمو و نماينده امام حسين عليه‌السلام به دست «عبيدالله زياد» گرفتار مى آيد، او را اخلاگر و فتنه انگيز و عامل اغتشاش و بهم زدن اوضاع جامعه اسلامى معرفى مى كند (126) و خلاصه با تبليغات دروغين و مسموم، حسين عليه‌السلام و يارانش را، بدون نام و نشان و بدون اينكه بگذارند همه مردم بفهمند، بيگانگان و خارجيان ضد اسلام معرفى كرده بودند!

البته عموم مردم كوفه از جريان حسين عليه‌السلام و شهادت او با خبر بودند، زيرا خود آنان آن حضرت را براى امامت و رهبرى به شهر خويش ‍ فرا خوانده بودند، اما متاءسفانه تزويرهاى شيطانى و اغفال كننده «بنى اميه» تعدادى از مردم را به انحراف و سرگردانى مبتلا ساخته، شيعيان و مجاهدان را به قتل و زندان كشانده، و برخى را هم با ترديد و ارعاب به داخل خانه ها كشانده و شپره هاى طرفدار «بنى اميه» و فرصت طلبان بوقلمون صفت سست عنصر، بازيگر ميدان و كوچه هاى كوفه شده بودند.

## در مجلس عبيدالله

فاطمه دختر اسير سيدالشهداء شاهد و همراه با ورود دلخراش اسيران اهل بيت عليه‌السلام ، به دارالاماره، مركز حكمرانى عبيدالله بن زياد است، او مشاهده مى كند عمه اش زينب عليها‌السلام كاروانسار كربلا، با لباس مندرس و با اجبار وارد جايگاهى مى شود، كه روزى پدرش اميرالمومنين على عليه‌السلام با عدالت و انسانيت پيشوايى مى كرده است.

اگر چه زينب عليها‌السلام با خويشتن دارى و مقاومت زياد و به گونه اى ناشناس، به مجلس وارد شد، و در مرحله نخست «عبيدالله» هم او را نشناخت، اما در عين حال اين گونه ورود، در آن شرايط سخت و دشوار براى زينب عليها‌السلام بسيار دردناك و دلخراش بوده است. (127)

دكتر «عايشه بنت الشاطى» مى نويسد: وضع ورود زينب عليها‌السلام به آن مجلس، بسيار نگران كننده بود، وقتى زينب عليها‌السلام جاى پدر و برادرانش را در آن جا خالى ديد، اشك در چشمهايش ‍ حلقه زد، و بار سنگين غم و اندوه كشنده، قلب دردمند او را سخت تحت فشار قرار داد، اما از بيم آن كه قلبش از كار نيفتد، دو دست خود را روى قلب خود قرار داد! (128) و فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و اسيران ديگر هم اين حالت را مشاهده كردند. و از آن دردناك تر، آن طور كه شيخ مفيد نوشته است، با چشم خود ديدند: عبيدالله زياد، كارد كوچكى به دست گرفته و با آن به دندانهاى جلو دهان مقدس حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام مى زند و اهانت روا مى دارد. (129)

به هر حال، پيمان شكنى هاى قشر عظيمى از مردم كوفه از يك سو، و از سوى ديگر تزويرها و فريبكارى ها و تهديدهاى خشم آلود «عبيدالله بن زياد» و اطرافيان دنياطلب او، به همراه ماءموران مزدور و خودفروخته سلاح به دست، فضاى شهر كوفه را به يك فضاى رعب و وحشت و حكومت نظامى درآورده بود.

در اين باره تاريخ گواهى مى دهد: در روزى كه اسيران اهل بيت عليه‌السلام به كوفه وارد مى شدند، عبيدالله بن زياد دستور داده بود: هيچكس ‍ از مردم كوفه حق ندارد با سلاح از خانه خود بيرون بيايد، براى پيشگيرى از هر گونه شورش و خطر احتمالى، ده هزار اسب سوار مسلح را بر دروازه هاى شهر، اطراف كوفه، و در بازارها و كوچه ها و ميدان هاى شهر گمارده بود.

فرزندان فاطمه عليها‌السلام و نواده هاى پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضع نگران كننده اى داشتند، بانوان سوار شترها بودند و در مقابل هر اسيرى سر بريده هر يك از شهيدان كربلا را حركت مى دادند، و بدين ترتيب اين عزيزان را براى اين كه در ميان مردم ترس و وحشت ايجاد كنند، مى گرداندند! (130)

به راستى اين منظره در تاريخ اسلام بى سابقه بود، و به همين دليل تحمل آن براى زنان و عزيزانى كه از دودمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، و جد آنان در پرتو تعاليم اسلام به آن مردم شخصيت و حيثيت داده بود، و نيز بارها سفارش اهل بيت و ذريه خويش را براى آن مردم بيان داشته بود، (131) بسيار سخت و دردناك و شكننده بود.

به همين دليل «ام كلثوم» دختر شجاع و غيور على عليه‌السلام كه چون زينب عليها‌السلام و رباب و فاطمه و سكينه دختران حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام ، از نگاههاى خيره سرانه و ناجوانمردانه تماشاچيان به خشم آمده بود، در مقابل چشم مزدوران سفاك «بنى اميه» با يك دنيا خشم و خروش، فرياد برداشت:

يا اهل الكوفة! غضوا ابصاركم عنا، اما تسحييون من الله و رسوله.... (132)

اى مردم كوفه! چشم از ما برگيريد و تماشاگرى خود را پايان دهيد، آيا شما از خداوند و رسول گرامى اسلام شرم و حيا نمى كنيد، كه به تماشاى دختران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه پوشش درستى ندارند، مى پردازيد؟

وقتى هم چشم او به سر بريده حضرت امام حسين عليه‌السلام افتاد، خطاب به مردم گفت: اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شما سوال كند، با اهل بيت من چگونه رفتارى كرديد، چه جوابى خواهيد داد...؟ (133)

فاطمه دختر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام هم در جمعيت اين اسيران قرار دارد و شاهد اين فجايع دردناك و انسانيت سوز مى باشد، بدين جهت در عين حالى كه از ستم نارواى آنان بر پيكر مقدس اسلام و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخت رنج مى برد و اشك غم در چشم مى گرداند، چنان كه مسئوليت هر مسلمان و به خصوص ‍ خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايجاب مى نمايد، تصميم مى گيرد، از طرفى پرده از چهره تزوير «بنى اميه» برگيرد و از طرف ديگر مردم غفلت زده و فريب خورده را از خواب جهل و غفلت بيدار كند.

بدين خاطر، با ايراد خطبه عميق و آتشين خود، در ميان ازدحام جميعت و در برابر چشمهاى ماءموران دژخيم و مسلح «عبيدالله زياد» با نهايت شجاعت و با قدرت كامل ايمان و بيان، به ايراد سخنرانى مى پردازد.

# فصل هفتم: سخنرانى فاطمه

امام على عليه‌السلام يك روز به فرزند خواهر خود «جعدة بن هبيره مخزومى» فرمود: براى مردم خطبه اى بخواند، جعده بر كرسى خطابه قرار گرفت، ولى از ايراد خطابه ناتوان ماند. آن گاه امام على عليه‌السلام خود بر كرسى قرار گرفت و خطبه عميق و شيوايى ايراد نمود، و ضمن آن بيان داشت:

انا لامراء الكلام، و فينا تنشبت و عروقه. (134)

ما اميران سخنورى هستيم، ريشه هاى سخنورى در وجود ما استوار گرديده و شاخه هاى آن بر سر ما سايه گسترده است.

دليل ديگر مهارت فوق العاده سخنورى على عليه‌السلام سخن بى نظير «عزالدين ابو حامد هبة الله، محمد بن محمد بن حسين بن ابى الحديد مدائنى» است، كه درباره نهج البلاغه و سخنان عميق و آسمانى آن حضرت، گفته است:

هو امام الفصحاء و سيد البلغاء، و فى كلامه قيل: دون كلام الخالق و فوق كلام المخلوقين، و منه تعلم الناس الخطابه و الكتابة. (135)

امام على بن ابيطالب عليه‌السلام پيشواى فصيحان و سالار بليغان جهان است، و در مورد سخنان او گفته شده: سخنان على عليه‌السلام پايين تر از كلام خداوند، و مافوق سخنان انسان ها است، و همه سخنواران خطابه و كتابت را از او آموخته اند.

على بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام آن گاه كه در اسارت «بنى اميه» قرار داشت و بيست و سه سال بيشتر نداشت، در مسجد جامع شام از «يزيد بن معاويه» تقاضا كرد، سخنرانى كند و سخنان نارواى خطيب مزدور او را پاسخ بگويد، مردم هم براى ايراد سخنرانى او اصرار مى كردند اما «يزيد» زير بار نمى رفت و در برابر تقاضاى امام على عليه‌السلام و اصرار مردم مى گفت:

ان صعد المنبر هذا، لم ينزل الا بفضيحتى و فضيحة آل ابى سفيان... انه من اهل بيت قد زقوا العلم زقا. (136)

اگر اين جوان بالاى منبر قرار گيرد، تا مرا و آل ابوسفيان را مفتضح و رسوا نكند پايين نمى آيد، زيرا او از خاندانى است، كه علم را همراه شير مادر بلعيده اند، و از كودكى و كوچكى به علم و دانش مجهز شده اند.

خطابه بسيار عميق و علمى حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام در مسجد مدينه به سال يازدهم هجرت، به منظور دفاع از اسلام و امامت على عليه‌السلام . (137)

خطابه هاى آتشين حضرت زينب كبرى عليها‌السلام دختر قهرمان و دانشمند على عليه‌السلام در كوفه (138) و كاخ «يزيد» در شام (139) نمونه هاى فصاحت و بلاغت سخنان آنان است.

درباره تاثير عميق خطابه هاى امام سجاد عليه‌السلام و اين بانوان بزرگ، تاريخ آورده است: «ضبح الناس»، يعنى مردم با شنيدن آن سخنان به گريه و ناله افتادند، و اين جهت نشانه گويايى از عظمت ايمانى و علمى آنان نيز مى باشد.

فاطمه دختر شجاع و دانشمند امام حسين عليه‌السلام هم از چنين خانواده اى است، اصالت و شخصيت را از جد و جده و پدر و عمه و برادر به ارث برده، در مهد تربيتى آنان پرورش يافته و دانش اندوخته، و نيز در كورانها و طوفانهاى سخت روزگار جوانى و حوادث ضد خلافت اسلامى و قيام پر ماجراى عاشورا، تجربه ها به دست آورده است.

از سوى ديگر، عمق ستمكارى و سفاكى دژخيمان اموى و قاتلان خود فروخته يزيدى، آن چنان دردناك و تكان دهنده است، كه حتى يك زن جوان در حال اسارت را هم وادار مى سازد، كه برآشوبد، بخروشد، فرياد بزند و پرده تزوير و فريبكارى غاصبان خلافت اسلامى و بردگان جاه و مقام را، كه خود را به عنوان مسلمان و خلافت اسلامى براى برقرارى نظم و امنيت جامعه قلمداد كرده اند كنار بزند، تا هم آنان رسوا شوند و هم مردم فريب خورده و غفلت زده بيدار گردند.

بدين جهت، بعد از خطابه زينب عليها‌السلام در ميان ازدحام جمعيت و مراقبت شديد ماءموران مسلح «عبيدالله زياد» فاطمه دختر جوان و اسير حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام با شجاعتى شگرف، خطاب به مردم كوفه و آدم كشان اموى، خطابه پرشور و عالمانه خود را اين گونه آغاز مى كند:

## حمد و ستايش

حمد مى كنم خداوند متعال را، به تعداد شن هاى صحرا و ريگ هاى بيابان، و به اندازه آنچه ميان زمين و عرش الهى قرار داد.

ستايش من از آن پروردگار عالم است، كه به ذات مقدس او ايمان دارم، و در همه سختى ها تكيه گاه من، ذات زوال ناپذير اوست.

من شهادت مى دهم، كه جز او خداوند يگانه اى وجود ندارد، هرگز براى آن ذات بى همتا شريكى قابل تصور نيست، و بدين خاطر با همه وجود در برابر وجود مقدس او، سر ايمان و اطاعت و تسليم فرود مى آورم.

هم چنين، با همه وجود خود گواهى مى دهم، كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده برگزيده، و رسول رستگار خداوند عالم مى باشد، چنانكه شهادت مى دهم و با دو چشم خود ديدم، كه فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بدون گناه و خطا، بلكه به خاطر اعمال عقده ها و كينه ها و انتقامجويى ها، در كنار «نهر فرات» سر بريدند و آن عزيزان، در خون خود غلتيدند.

بار خدايا! به ذات اقدس تو پناه مى برم، از اين كه سخن دروغ و ناروايى را به زبان رانم و چيزى بگويم كه بر خلاف حكم قرآن تو و اطاعت و رضايت تو باشد.

بنابراين، اعلام مى كنم كه پيامبر تو، بر اساس فرمان تو، على بن ابيطالب عليه‌السلام را به وصايت خويش و امامت خلق منصوب فرمود، اما اشخاصى حق امامت على عليه‌السلام را غصب نمودند، و آن امام معصوم مظلوم را، در همين شهر «كوفه» به قتل رساندند.

پس از آن، فرزند آن امام «حسن بن على عليه‌السلام را بدون اينكه جرم و خطايى مرتكب شده باشد، در سرزمين مقدس مدينه مسموم و مقتول ساختند، البته قاتلان على و حسن عليه‌السلام گروهى بودند كه به زبان، ادعاى مسلمانى داشتند، اما در باطن به چنگال كفر و نفاق اسير بودند و بدين خاطر دست به خون پاكان و نيكان بندگان تو آلودند.

مرگ بر سردمداران الحاد و نفاق، و نابود باد آنان كه دست به خون امامان معصوم عليه‌السلام آلودند، و نه در زمان حيات و نه بعد از مرگ آن مظلومان توانستند، از ساحت آن آتش سوزان ظلم و ستم را فرو نشانند.

## درباره على عليه‌السلام

خدايا! سردمداران كفر و نفاق على عليه‌السلام را كشتند، او به حضور تو بار يافت، در حالى كه پاك و معصوم بود و به مقام بس بلندى دست يافته بود و تو نيز از اعمال و رفتار صالحانه او خرسند بودى.

خداوندا! فضايل و مناقب عالى و انسانى على عليه‌السلام براى همگان روشن بود، و هر كسى در هر مذهب و مرامى قرار داشت، در برابر صداقت و عظمت بى مانند او سر تسليم فرود مى آورد، زيرا آن بزرگوار عنصرى بود كه در راه اداى رسالت خويش و انجام دستورهاى تو لحظه اى نياسود و از سرزنش ملامتگران و مخالفت دشمنان دين، ذره اى ترس و بيم به خود راه نداد.

پروردگارا! تو خود على عليه‌السلام را از كودكى به آغوش اسلام هدايت فرمودى، فضايل و مناقب او را ستودى، و او همواره در سراسر زندگى تا آن گاه كه به عشق ملاقات با تو تن به شهادت مى سپرد، در راه اطاعت و رضايت تو و رسول تو، خيرخواه و مصلح امت بود، و در اين رهگذر زاهدانه زيست و رنج ها و سختى ها تحمل نمود.

آرى، اى خداى بزرگ! على عليه‌السلام در راه احياى معارف دين تو، نبرد و جهاد كرد، تو از او خرسند و خوشنود بودى، خود، او را برگزيدى و خود او را به صراط مستقيم استوار ساختى.

## اى مردم...

اما شما، اى مردم كوفه! اى مردمى كه شيوه شما نيرنگ و افسون و حيله گرى و فريبكارى است! اين را بدانيد كه خداوند، ما اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به وسيله شما امتحان نمود، و شما هم به وسيله ما امتحان شديد، ولى امتحان ما نيك بود و نام نيك به جاى گذاشت و شما با امتحان ناپسند خود گرفتار ننگ و عار گرديديد.

آرى، در اين امتحان بزرگ خداوند عالم از خزانه علم خويش، به علم و دانش و فهم و بصيرت ما افزود، و ما مخزن علم و دانش الهى و معدن معرفت و حكمت پروردگار، و حجت خلق و مقتداى بندگان، در روى زمين گرديديم.

بارى، اى مردم كوفه! در پرتو اين فداكارى و آزمون بزرگ، خداوند بر ما تاج كرامت عطا فرمود، و در سايه نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را بر همه انسان ها برترى و فضيلت روشن بخشيد. البته اين در حالى است، كه شما مقام عظيم ما را ناديده گرفتيد، به تكذيب و كفران نعمت امامت مبتلا شديد، و حتى كشتن ما را حلال دانستيد و اموال و زندگى ما را غارت نموديد، و اين گونه مى پنداشتيد كه ما بيگانگان «ترك » و «كابل» هستيم!

البته چنين اشتباه بزرگى از شما عجيب و بى سابقه هم نيست، زيرا ديروز جد ما على بن ابيطالب عليه‌السلام را به قتل رسانديد، و اكنون هم شمشيرهاى آخته شما از خون ما اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خون چكان است.

افسوس كه شما با ما عقده و كينه ديرينه اى داشتيد، و اكنون با قتل و اسارت ما، چشمهاى خود را روشن و دلهاى خود را شادمان و پرنشاط مى پنداريد، اما از اين معنا غفلت داريد، كه بر خدا و دين او افترا وارد آورده ايد، نيرنگ و حيله به كار برده ايد، و خداوند براى نقش بر آب ساختن حيله گرى ها و فريبكارى ها شما، قدرت و سياست بالاترى دارد.

آرى، خود را فريب ندهيد، و از اين كه خون ما را ريختيد و دست غارت به اموال و دارايى ما رسانديد، خود را كامياب و پيروز نپنداريد زيرا:

در مرحله نخست، اين مصيبت هاى بزرگ و حوادث تلخى كه بر ما وارد شد، آن طور كه قرآن كريم بيان داشته: «تقديرى بود، كه قبل از آفرينش ‍ زمين در لوح محفوظ مكتوب گرديده، و اين كار براى خداوند آسان است، تا به خاطر آنچه از دست داده ايد (داده ايم) تاسف نخوريد (نخوريم) و براى آنچه به شما (ما) داده شده، دل خوش نداريد (نداريم) زيرا خداوند هيچ متكبر فخرفروشى را دوست نمى دارد. » (140)

اضافه بر اين، از مدت خوشحالى و پيروزى شما چيزى نخواهد گذاشت، كه به چنگال مرگ و هلاكت دچار خواهيد شد، و تازيانه لعنت و عذاب خداوندى پيكر شما را خواهد نواخت. البته هم اكنون شما در عذاب سخت وجدان قرار داريد، و نيز امواج عذاب الهى به خاطر اعمال خود، شما را در كام خود كشيده است، و ديرى هم نخواهد پاييد، كه گروهى از خود شما، گروه سفاك و ستمگر را با همان شمشيرهاى خونريز به كام مجازات و انتقام خواهد كشانيد، و به خاطر ظلم و جنايتى كه نسبت به ما مرتكب شديد، براى هميشه در چنگال عذاب و كيفر الهى اسير خواهيد شد.

آرى، نفرت و لعنت خداوند، همواره گريبانگير ستمگران خواهد بود. (141)

## مى دانيد، چه كرديد؟

اى مردم كوفه! واى بر حال شما! مى دانيد شما چه كرده ايد! شما با چه پايى به ميدان جنگ با ما قدم گذاشتيد؟ و با چه دستى به ريختن خون ما دست آلوديد؟ و اين گونه گرفتار ظلم و ستمگرى رسوايى گشتيد؟

آيا مى دانيد، شما گرفتار قساوت و سنگدلى شده ايد؟ جگر سخت و بى باكى داريد. گوش شنوا و چشم بينا را از دست داده ايد. و شيطان شما را اسير هوسها و آرزوهاى فريبنده كرده، و با صحنه سازى هاى دروغين و فريبنده، شما را از نعمت هدايت و انسانيت منحرف ساخته است؟. (142)

اى مردم كوفه! واى به حال شما! مى دانيد چه تعداد از خون فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گردن شماست؟ و بايد پاسخ اين آدمكشى ها را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدهيد؟

آيا مى دانيد شما چه ظلم و ستمى در حق برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على بن ابيطالب عليه‌السلام جد من و عترت پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرتكب شديد؟ و بالاخره بهترين انسانهاى پاك و بى گناه روى زمين را (143) به خاك و خون كشيديد؟ و از آن شرم آورتر، عربده غرور و افتخار سر داديد كه:

ما على عليه‌السلام و فرزندان او را با شمشيرهاى هندى و نيزه ها كشتيم!

ما زنان آنان را چون اسيران «ترك» به اسارت گرفتيم، و آنان را تا توانستيم، در هم كوبيديم و خورد و ناتوان ساختيم!

اى، خاك بر دهان آن كسى كه اين گونه شعار افتخار ابلهانه سر مى دهد، و براى كشتن انسانهايى كه خداوند آنان را پاك و پاكيزه آفريده، بر خود مى بالد و خود را پيروز مى پندارد.

آرام، آرام، اى گوينده اين سخن كفرآميز، لب فروبند، غره مشو، و چون پدرت، كه در دل خاك دهان به خاك انباشته است، خاموش باش.

اين را هم بدان، كه هر كس با دست خود عملى را پيش فرستاده، به روز قيامت پاداش آن را دريافت خواهد داشت (144) و سرانجام اين كيفر، در محكمه عدل الهى اجتناب ناپذير است.

اى واى، كه بيمارى حسد چه آفت خطرناكى است، و چه بلاهايى بر سر انسان مى آورد. آخر مگر نه اين بود كه خداوند، ما اهل بيت عليه‌السلام را بر ديگران فضيلت و برترى بخشيده بود؟ و شما به خاطر آن گرفتار رشك مرگبار شديد و اين گونه جنايات را دامن زديد؟!

اگر درياى فضايل ما، يك شبه انباشته شده و موج مى زند، گناه ما چيست؟

و اگر درياى وجود شما از اساس خشكيده است و در كف آن، آبى براى زندگى كرمى هم وجود ندارد، گناه ما چيست؟

به هر حال، خداوند متعال، به ما اهل بيت عليه‌السلام فضيلت و برترى بخشيده است، و «اين فضل الهى است، كه به هر كس مى خواهد عطا مى فرمايد، او صاحب فضل و عنايت عظيم است». (145) و هر كس ‍ هم از نور هدايت الهى بهره اى نداشت، به جهل و تاريكى راه گرفتار خواهد ماند. (146)

زيد بن موسى بن جعفر عليه‌السلام كه اين خطبه را به وسيله اجداد خود روايت كرده، مى گويد: وقتى خطابه فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام به اينجا رسيد، مردم چنان منقلب شده بودند، كه با صداى بلند ضجه و فرياد سر مى دادند، زار زار گريه مى كردند و ناله سر مى دادند كه: اى دختر خاندان پاك! سخن كوتاه كن، دلهاى ما را پاره پاره كردى، جگرهاى ما را با آتش سخن خود گداختى و جانهاى ما را پريشان و آشفته كردى.

آن گاه فاطمه عليها‌السلام كه درود و سلام نثار جد و پدر او باد، ساكت گرديد. (147)

خاموش گشته ايم و فراموش، كى شويم؟ بس اينقدر، كه در همه جا گفتگوى ماست

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاموش گشته ايم و فراموش، كى شويم؟ |  | بس اينقدر، كه در همه جا گفتگوى ماست |
| ما را طواف كعبه، به جز دور يار نيست |  | كز هر طرف رويم، خدا روبروى ماست |
| هر جا كه هست روى زمين، ارغوان سرخ |  | آبش ز خون ما، گلش ‍ از خاك كوى ماست |
| گر بسته اند، مردم ظالم زبان خلق |  | غم نيست چونكه غالب دلهابه كوى ماست(148) |

# فصل هشتم: شرح خطابه فاطمه

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام را پس از يك روز اقامت چند روزه اجبارى در «كوفه» به همراه زين العابدين عليه‌السلام و زينب كبرى عليها‌السلام و ساير اسيران خاندان اهل بيت عليه‌السلام آماده مى كردند، تا به مقصد «شام» حركت دهند.

ولى قلب پاك و مهربان اين بانوى جوان را، دو فاجعه بسيار دردناك، سخت در هم مى فشرد، يكى اين كه شوهر جوان و باوفاى او «حسن مثنى » مجروح جنگ كربلا بود، و هنوز در اختيار او قرار نداشت، و اين زن جوان در تب جدايى او مى سوخت، و ديگرى اين كه داغ سنگين از دست دادن پدر، و برادران، و ساير عزيزان او هم چيزى نبود كه به سادگى بتوان، غم آن را از خاطر فراموش كرد.

اما چيزى كه تا حد زيادى قلب فاطمه را تسكين مى بخشيد، ايراد خطبه اى بود كه، پس از خطبه عميق و آتشين زينب عليها‌السلام آن را در كوفه صورت داده بود، و چنانكه در فصل پيشين اين نوشتار خوانديم، مردم بى وفا و يا پيمان شكن كوفه را به اشك و آه و ضجه و ناله وا داشته بود، تا شايد از كرده هاى نارواى خويش پشيمان شوند و روزى بيدار گردند و جبران خطاى بزرگ خويش را كنند.

آرى، ايراد آن سخنرانى، از سويى فاطمه عليها‌السلام را خرسند مى داشت، كه بدين وسيله اداى رسالت مهمى را صورت داده و دشمن را به ميدان فضاحت و رسوايى و شكست كشانده بود، و از سويى ديگر بخش مهمى از هدف بزرگ پدرش حسين بن على عليه‌السلام را كه در «قالب اسارت» مى بايست صورت گيرد، و پرده فريب و تزوير «بنى اميه» را كنار بزند، جامه عمل پوشانده بود.

آن وقت كه حضرت حسين عليه‌السلام مى خواست قيام مقدس ‍ عاشوراى خود را آغاز كند، به هنگام خارج شدن از مدينه «امه سلمه» همسر گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از خطر قتل بيم مى داد، و نيز از اسارت اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگران بود، اما امام حسين عليه‌السلام ضمن آنكه پذيرايى از قتل و شهادت را براى حفظ كيان اسلام اعلام مى داشت، خطاب به «ام سلمه» فرمود:

قد شاء ان يرى حرمى و رهطى و نسائى مشردين، و اطفالى مذبوحين مظلومين... (149)

مادرم! اضافه بر كشته شدن خودم، اين يك خواست الهى است، كه زنان و دختران و خواهرانم، به اسارت روند، و كودكانم نيز مظلومانه شربت شهادت نوشند.

آن حضرت خطاب به برادر خود «محمد بن حنفيه» نيز، به هنگام حركت از مكه فرمود:

ان الله قد شاء ان يراهن سبايا. (150)

اين خواست خدا هست كه، زنان را اسير ببيند.

بنابراين، اسارت اهل بيت عليه‌السلام دنباله و تكميل كننده «مكتب شهادت» بوده، و فاطمه دختر جوان و شجاع حسين عليه‌السلام نيز با خطابه پرشور خود، اين اسارت را به جلوه و جمال برترى، زينت بخشيده است. چنانكه عظمت اين خطابه را كه در فصل پيش خوانديم، آن گاه روشن تر مى شود، كه محورهاى مهم آن را مورد توجه قرار دهيم.

بارى، اين خطابه را يك زن جوان اسير داغدار، در ميان هياهوى يك جمعيت فريب خورده، و در مقابل چشم ماموران مزدور مسلح، و در فضاى حكومت نظامى شهر كوفه ايراد نموده است، كه توجه به نكات برجسته آن، ما را با عظمت اهل بيت عليه‌السلام و مقام درخشان ايمانى و دانايى و شجاعت فاطمه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام بيشتر آشنا مى سازد.

اكنون نكات عمده و برجسته اعتقادى، تفسيرى، تاريخى، اخلاقى و اجتماعى سخنرانى فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام را كه بيانگر مبانى اعتقادى «مكتب اهل بيت عليه‌السلام مى باشد را، به طور خلاصه مورد شرح قرار مى دهيم:

## 1 - حمد و ثناى الهى

حمد و ستايش الهى را، كه فاطمه در آغاز خطابه خويش بيان داشته، از آن چنان عمق و استحكام و ظرافتهاى ادبى و عرفانى برخوردار است، كه خطبه هاى امام على عليه‌السلام در نهج البلاغه را و خطابه هاى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام در طى سفر به كربلا و به خصوص ‍ خطابه هاى آن حضرت، در روز عاشورا را تداعى مى كند، و اوج بندگى را نمودار مى سازد.

## 2 - امامت على عليه‌السلام

مسئله حياتى امامت على عليه‌السلام پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نظر اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن قدر داراى اهميت بوده، كه بر سر آن فداكارى ها كرده، جان ها داده اند، و حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام هم قربانى همين هدف گرديده، و نيز اهل بيت عليه‌السلام هم، بدين خاطر همه مرارتها را به جان خريده اند، و فاطمه هم موضوع عهد و فرمان الهى در مورد وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر امامت على عليه‌السلام را، براى مردم كوفه بيان داشته و مورد تاكيد قرار داده است.

## 3 - افشاى فريبكارى

دشمن براى فريب دادن و بسيج نيروها عليه حسين عليه‌السلام ، آن حضرت را خارجى و بيگانه و عصيانگر عليه دين و خليفه مسلمانان معرفى كرده بود!

«عمرو حجاج» در كربلا، درباره كشتن، حضرت امام حسين عليه‌السلام ، به ياران خود مى گفت:

لا تر تابوا فى قتل من مرق من الدين و خالف الامام.... (151)

درباره كشتن كسى كه از دين خارج شده و با امام (يزيد) مخالفت و عصيان ورزيده، ترديدى به خود راه ندهيد.

«يزيد بن معاويه» هم در مجلس جشن خود، سر مقدس حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را در طشت طلا گذاشته بود و مى گفت: راءس ‍ خارجى! (152)

اين سر يك مرد عصيانگر عليه خلافت است!

حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام هم در روز عاشورا، بسيار كوشيد تا به مردم فريب خورده اى كه دشمنان، آن حضرت را به ناروا، به آنان معرفى كرده بودند، خود را اين گونه معرفى كند:

انى ابن بنت نبيكم، فو الله ما بين المشرق و المغرب ابن بنت نبى غيرى... (153)

من پسر دختر پيامبر شما هستم، به خدا سوگند ميان مغرب و مشرق، فرزند دختر پيغمبرى غير از من وجود ندارد.

بدين جهت فاطمه هم پس از خطابه زينب كبرى عليها‌السلام، در مقام تكذيب تبليغات دروغين دشمن و معرفى چهره حضرت سيدالشهداء و قيام مقدس او برمى آيد، و اعلام مى دارد: آنان كه در كنار «نهر فرات» كشته شده اند، فرزندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اند.

## 4- تكرار تاريخ

اين بانوى جوان و آگاه، پرونده سياه مردم كوفه را ورق مى زند، سوء سابقه و بى وفايى ديگر آنان را يادآور مى شود، و درباره كشته شدن جد خود على عليه‌السلام در كوفه، و نيز درباره مظلوميت فرزند ديگر على عليه‌السلام ، يعنى عموى خود امام حسن عليه‌السلام در آن شهر مى گويد: شما ديروز پسر ديگر على عليه‌السلام را نيز تنها گذاشتيد و كشتيد.

## 5- سابقه درخشان

مسئله مهم، سابقه درخشان و بى نظير امام على عليه‌السلام جد او، موضوع ديگرى است، كه فاطمه آن را براى مردم كوفه بيان كرده و مى گويد: على عليه‌السلام را خداوند از كودكى به آغوش اسلام هدايت كرده است.

راستى هم سابقه امام على عليه‌السلام در قاموس زندگى او يك امتياز منحصر به فرد و يك نقطه بسيار درخشان است، و اسلام آوردن على عليه‌السلام را در نه سالگى، در حالى كه حسين او را اين مردم كشته اند و نوه اش از او سخن مى گويد، مورخينى مانند: ابن عبدالبر اندلسى (154) محمد بن جرير طبرى (155) ابن اءثير جزرى (156) و ديگران آورده اند، و فاطمه مردم را، متوجه آن سابقه درخشان على عليه‌السلام ، و خطاى بزرگ آنان گردانيده است.

## 6- سابقه بى وفايى و حيله گرى

مردم كوفه بر حال زنان و كودكان اسير گريه مى كردند، اما برخى نمى دانستند اينان فرزندان على بن ابى طالبى هستند، كه براى حراست از اسلام لحظه اى آرام و قرار نداشت، و به قول فاطمه: در راه احياى دين خداوند، نبردها و مجاهدتهاى فراوان انجام داده بود.

فاطمه يادآور شد كه، خدعه و حيله گرى و سست عنصرى و مردنمايى مردم كوفه، كه آنان را به نكبت و ذلت مبتلا ساخته، و نتوانسته اند از اطاعت و امتحان الهى سرفراز بيرون آيند، سابقه ديرينه اى دارد. آنان با امام على عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام ، جد و عموى او هم اين گونه رفتار كرده اند، و حتى اين مردم سست عنصر، گاهى دل على عليه‌السلام را چنان به درد مى آوردند، كه آن اسوه مقاومت و عنصر پولادين ناله برمى آورد:

اى مرد نمايان كودك خصلت! اى كاش شما را نمى ديدم و نمى شناختم، زيرا نتيجه شناختن شما براى من جز غصه و غم چيز ديگرى نبود. خدا شما را بكشد، كه قلب مرا چرك آلود و سينه ام را انباشته از غيض و خشم ساختيد. (157)

## 7- كينه و عقده گشايى

فاطمه با بيان اين جمله كه: شمشيرهاى شما از خون اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خون چكان است، و اين خونريزى، به خاطر كينه ديرينه و عقده گشايى شماست ؛ پرده را از روى يك خصلت نارواى اخلاقى جاهلى و يك بيمارى روانى خطرناك آن مردم برداشت و آنان را فريب خورده و آلت دست تبهكارانه «بنى اميه» معرفى نمود.

آن وقتى كه هم حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام در كربلا «امويان» را از جنگ و خونريزى و امام كشى باز مى داشت، و خواستار تعيين جرم و گناه خود مى گرديد! با كمال تاسف آنان پاسخ مى دادند: ما به خاطر بغض و كينه اى كه از پدر تو على عليه‌السلام به دل داريم، با تو مى جنگيم، آخر او در جنگ «بدر» و «حنين» اجداد و بزرگان ما را كشته است! (158)

آرى، اين روح كينه توزى و انتقام جويى جاهلى در فرهنگ «بنى اميه» و مزدوران آنان موج مى زد، و حتى پيشواى نالايق آنان «يزيد بن معاويه» هم در مجلس جشنى كه در «كاخ سبز» خود در شام ترتيب داده بود، و اسيران اهل بيت عليه‌السلام و سرهاى بريده شهيدان مظلوم كربلا را، در آن حضور داده بود، با افشاى ناراحتى و عقيده باطنى خود فرياد مى كشيد:

اى كاش اجداد و بزرگان من، كه در جنگ «بدر» كشته شدند، امروز حاضر بودند، و انتقامى را كه من از فرزندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفتم مشاهده مى كردند، و غريو خوشحالى سر مى دادند و مى گفتند: اى يزيد! دست تو درد نكند!. (159)

## 8- آگاهى تاريخى

دختر جوان حسين عليه‌السلام با بيان موضوع اسيران «ترك» و «كابل» در آن سن و سال، آگاهى و دانايى خود را به مسايل تاريخى و اجتماعى اعلام داشته است.

«جرجى زيدان» درباره وضع اسارت «تركان» مى نويسد: تركان كه مردمى بيابان گرد، و بى اعتقاد بودند، با روميان صلح كردند و بر ضد انوشيروان پيمان بستند، و كم كم در نواحى تركستان اقامت كردند. اما پس از پيدايش اسلام عربها از ماوراءالنهر گذشتند و به تركستان رسيدند و شهرهاى بخارا، سمرقند، فرغانه و «اشروسنه» و جاهاى ديگر را در زمان امويان گشودند، و مسلمانان غالبا ترك بچه ها را به عنوان اسير يا برده، يا به جاى جزيه خريد و فروش مى كردند، و آنان را مماليك مى خواندند و در داخل خانه هاى خلفا و بزرگان به خدمت مى گرفتند. (160)

درباره وضع جغرافيايى «كابل» هم «مسعودى» مى نويسد: كابل آن روز شامل كوههاى سرسبز متصل به سند و زابلستان و با ميان و بخشى از شهرهاى «فيروز» و ايران كنونى مى گرديده است. (161)

به قول «جرجى زيدان» قهرا آن طور كه امويان با عجمها، يعنى غير عربها، رفتار اهانت آميز داشتند، و كارهاى پست را به آنان واگذار مى كردند (162) درباره اسيران و بردگان «كابل» نيز، چنين رفتارى را داشته اند، و فاطمه دختر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام اين مسايل تاريخى و اخلاقى ناپسند را هم خوب مى دانسته، و بنى اميه را به خاطر پيروى از اين گونه خصلتهاى قساوتمندانه نكوهش كرده، و مظلوميت اهل بيت عليه‌السلام را هم بيان داشته است.

## 9- قرآن و سرنوشت ستمگران

فاطمه دختر دانشمند سيدالشهداء عليه‌السلام به قرآن كريم و تفسير آن آشنايى و تسلط داشته، و در مورد عظمت اهل بيت عليه‌السلام و نيكان و پاكان و نيز سرنوشت تيره و دردناك ظالمان و ستمگران و دنياطلبان، تعدادى از آيات قرآن كريم را به عنوان شاهد و تاييد سخنان خود، براى آن مردم فضيلت فراموش كرده، قرائت نموده است.

## 10- شعر و حماسه

اين بانوى آگاه و هوشمند، در آن هياهوى وحشتناك توانسته است شعر و شعار دشمن را استماع كند، آن را به خاطر بسپارد، و ضمن سخنرانى آن را بخواند و پاسخ قاطع به آن بدهد، چنانكه شعر «ميمون بن قيس» معروف به «اعشى» شاعر عصر جاهليت را مى دانسته، و آن را شاهد مثال بر بى گناهى اهل بيت عليه‌السلام و اوج حسد و بدبختى «بنى اميه» مطرح نموده است.

## 11- آفت خطرناك

فاطمه در اين خطابه، بيمارى خطرناك روحى ديگرى از مردم كوفه را، كه قساوت قلب و سنگدلى آنان بوده است، يادآور مى شود و با تعبير: «قست قلوبكم، » آثار بسيار وحشتناك آن را، كه از دست دادن فهم و شعور و بصيرت مى باشد، و سرانجام اين وضع روانى دردناك، انسان را به كرى و كورى باطن مى كشاند، و انسان وارونه مرتكب هر گونه جنايتى مى گردد را، بيان مى دارد.

## 12- عاقبت دردناك

پيروزى هاى ظاهرى چند روزه، كه به بهاى از دست دادن شرافت و اصالت انسانى به دست مى آيد، و افراد با هياهوى احمقانه، خود را پيروز و سربلند مى دانند، در منطق فاطمه پيروزى اصيلى نيست، و براى آن نبايد خرسند و خوشحال بود، زيرا خداوند متعال كيان قدرتهاى پوشالى چند روزه را در همين دنيا فرو مى پاشد و خداوند «خير الماكرين» مكارى ها و سياست هاى پوشالين را به زودى نقش بر آب مى كند، چنانكه «بنى اميه» كيفر كردار زشت خود را زود ديدند، و «عمر سعد» هم در پاسخ حسين عليه‌السلام به مسخره مى گفت: اگر به گندم رى نرسيدم، به جو آن قناعت مى كنم ؛ (163) طولى نكشيد كه به همراه قاتلان ديگر به چنگال بدبختى گرفتار شدند و بدون اينكه لذت حكومت و رياست را بچشند، با نكبت و ذلت، به كام مرگ فرو افتادند (164) و نفرت و لعنت ابدى را براى خود به وجود آوردند.

## 13- حساب قيامت

كيفر و مجازات سنگين قيامت براى ستمگران و امام كشهاى «بنى اميه» موضوع مهم ديگرى است، كه دختر داغديده حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام در خطابه خويش آن را براى كوفيان بى وفا و پيمان شكن اعلام داشته، و فرموده: بد توشه اى براى خود پيش فرستاديد، و براى هميشه هم در عذاب دردناك قيامت گرفتار خواهيد بود، و بالاخره شما سرنوشت تاريكى در انتظار خواهيد داشت.

## 14- زنده جاويد

بالاخره فاطمه با ايراد اين خطابه، اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را امتحان دادگان روسفيد و سر بلند معرفى كرد، پيام خون شهيدان را به گوش خفتگان و عهدشكنان و دنياطلبان رسانيد، شهادت در راه خدا را سعادت و اسارت اهل بيت عليه‌السلام را براى اسلام، عزت و براى خود آنان، رسالت و سر بلندى ناميد، و راه شهيدان كربلا و اهل بيت عليه‌السلام را جاويدان شمرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قامتت را چو قضا، بهر شهادت آراست |  | با قضا گفت مشيت، كه قيامت برخاست |
| خلق در ظل خودى محو و تو در ظل خدا |  | ما سوا در چه مقيمند و مقام تو كجاست؟ |
| زنده در قبر دل ما، بدن كشته تو است |  | جان مايى و تو را قبر حقيقت، دل ماست |
| دشمنت كشت ولى نور تو، خاموش نگشت |  | آرى، آن جلوه كه فانى نشود نور خداست |
| بيرق سلطنت افتاد كيان را، ز كيان |  | سلطنت، سلطنت توست، كه پاينده توست |
| نه بقا كرد ستمگر، نه به جا ماند ستم |  | ظالم از دست شد و پايه مظلوم به جاست |
| زنده را، زنده نخوانند، كه مرگ از پى اوست |  | بلكه زنده است شهيدى، كه حياتش ز قفاست |
| دولت آن يافت، كه در پاى تو سر داد ولى |  | اين قبا، راست نه بر قامت هر بى سر و پاست |
| تو در اول، سر و جان باختى اندر ره عشق |  | تا بدانند خلايق، كه فنا شرط بقاست. (165) |

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، درباره نام و راه و شهادت جاودانه حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرموده است: ان لقتل الحسين عليه‌السلام حرارة فى قلوب المومنين، لا تبرد ابدا. (166)

به يقين براى قتل و شهادت حسين عليه‌السلام در دلهاى اهل ايمان، شعله حرارت و محبتى افروخته مى گردد، كه هرگز سردى و خاموشى نخواهد داشت.

درباره جاودانگى و ماندگارى حسين عليه‌السلام و نام او، واشنگتن ايرونيك، مورخ مشهور آمريكايى هم گفته است: براى حسين ممكن بود كه، زندگى خود را تسليم شدن به اراده «يزيد» نجات بخشد، اما مسئوليت پيشوايى و نهضت بخش اسلام اجازه نمى داد كه او «يزيد» را به عنوان خلافت بشناسد، او به زودى خود را براى قبول هر ناراحتى و فشارى، به منظور آزاد ساختن اسلام از چنگال «بنى اميه» آماده ساخت، در زير آفتاب سوزان سرزمينى خشك و در روى ريگهاى تفتيده عربستان، روح حسين فناناپذير برجاست.... (167)

# فصل نهم: فاطمه در شام

فاطمه دختر شجاع و دانشمند سيدالشهداء عليه‌السلام خطابه اى را كه متن و شرح آن، در دو فصل پيش مطرح گرديد، در شهر پر آشوب و تحت سلطه «كوفه» كه «عبيدالله بن زياد» بر آن حكومت مى كرد، ايراد نمود و به همراه كاروان اسيران اهل بيت عليه‌السلام تحت نظر و مراقبت شديد مزدوران «عبيدالله بن زياد» روانه «شام» گرديد.

شهر شام، مقر حكومت «يزيد بن معاويه» بود، كه خود را اميرالمومنين مى دانست و براى حفظ و حراست اين مقام، خون افراد بى گناهى، حتى خون حسين بن على عليه‌السلام و بسيارى از افراد عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مردان مومن و مجاهد را به زمين ريخته بود. بدين جهت موقعيت «شام» به عنوان مركز خلافت، براى حاكمان غاصب و خودكامه، وضع حساس و فوق العاده اى داشت، چنانكه به همين موازات اين شهر خشمگين و ناباب، براى اهل بيت سوگوار و داغدار و در حال اسارت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام ، شرايط نامساعد و رنج آورى را فراهم آورده بود.

اكنون براى اينكه با سابقه اجتماعى و شرايط نامساعد و غم بار «شام» بيشتر آشنا شويم و ناملايمات دردناكى را كه بر فاطمه عليها‌السلام و ساير اسيرشدگان اهل بيت عليه‌السلام وارد شده بود بهتر لمس نماييم، در اين جا مناسب خواهد بود، حداقل شرايط سياسى و اجتماعى آن شهر را پس از ظهور اسلام، به طور خلاصه مورد بررسى قرار دهيم:

## سلطه خشم آلود شام

در سال سيزدهم هجرت، چهار روز به مرگ عبدالله بن عثمان بن عامر، معروف به «ابوبكر» مانده بود، كه مجاهدان اسلامى به فرماندهى «خالد بن وليد» شهر دمشق را محاصره كردند، و آنگاه كه ابوبكر بيست و دوم جمادى الثانى همان سال درگذشت (168) و «عمر بن خطاب» به جاى وى به خلافت رسيد، او «خالد» را از فرماندهى عزل كرد و به جاى او «ابوعبيده جراح» را به فرماندهى سپاه مسلمانان منصوب نمود. پس از يك سال محاصره دمشق، سرانجام اين ايالت در ماه رجب سال چهاردهم هجرت به دست «ابوعبيده جراح» فتح شد (169).

بعد از اين مرحله «عمر» يزيد بن ابوسفيان را به حاكميت «دمشق» برگزيد، و در سال هيجدهم هجرت، كه در آن جا بيمارى «طاعون عمواس» براى اولين بار در روزگار اسلام آن منطقه را دربرگرفت و به كشته شدن بيست و پنج هزار نفر منتهى گرديد، يزيد بن ابى سفيان هم درگذشت (170) آن گاه «عمر» برادر «يزيد» يعنى «معاويه بن ابى سفيان » را در همان سال هيجدهم هجرت به امارت دمشق منصوب نمود (171).

بدين ترتيب، «معاويه» از سال هجدهم هجرت، تا آغاز خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام در سال سى و پنج هجرت، هم چنان بر سرزمين شام حكومت مى كرد و نيز در خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام كه حدود پنج سال طول كشيد، معاويه هم چنان «شام» را در دست داشت و دمشق پايگاه دشمنى با اهل بيت عليه‌السلام بود.

پس از كنار رفتن امام حسن عليه‌السلام طبق مفاد صلح ناخواسته با معاويه، از سال 41 هجرت تا سال 61 هجرى «دمشق» مركز خلافت و به ظاهر حكومت گرديد، و در اين مدت بيست سال، بيش از پيش به صورت يك كانون دشمنى و عداوت و جسارت به «بنى هاشم» به خصوص امام على بن ابيطالب عليه‌السلام درآمد، تا جايى كه به قول «جرجى زيدان»: برنامه بدگويى و تهمت زدن به على عليه‌السلام و خاندان او، از گهواره تا گور و از مهد تا لحد ادامه داشت! (172)

روى اين حساب، خالد بن وليد، ابوعبيده جراح، يزيد بن ابى سفيان، معاويه بن ابى سفيان، و يزيد بن معاويه، كه از سال 18 تا 64 هجرى بر شام حكومت مى كردند و سلطه آنان بيش از چهل و پنج سال طول كشيد، در آن سرزمين سرنوشت مسلمانان به دست افرادى بود، كه هدفهاى سلطنت طلبانه داشته، و گرفتار خصلت هاى روزگار جاهليت و بالاخره راه و رسم و اخلاق ضد انقلابى بوده اند، كه براى آشنايى با سياستهاى ضد اسلامى و انسانى آنان، نمونه هايى از آن را از نظر مى گذرانيم:

## كينه ها و خشونت ها

از كينه هاى ديرين و عقده هاى چركين «حزب اموى» كه به صورت خشونت هاى انسان سوز عليه بنى هاشم و امام على عليه‌السلام و خاندان پاك و مظلوم او اعمال مى گرديده، سخن فراوان است و چهره آن تاريخ هم سياه مى باشد، اما براى اين كه بهتر احساس كنيم اسيران اهل بيت على و فاطمه عليه‌السلام به چه كانون خشم، خطرناك و آتشينى كشانده شده اند، چند اعتراف تلخ و حادثه دردناك را مرور مى كنيم:

1- يك استاد و محقق هندى، در اين باره مى نويسد: در ميان «بنى اميه» فقط يك اصل اساسى وجود داشت، و آن دشمنى با على عليه‌السلام و اولاد على عليه‌السلام بود. (173)

2- فان فلوتن مستشرق آلمانى، مى نويسد: امويان، علويان را به مردم شامى، عاصى و ماجراجو، كه بر پيشوايان و جانشينان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قيام كرده اند، معرفى مى كردند، و مردم را از معاشرت با علويان منع مى نمودند. (174)

3- احمد بن ابى يعقوب، مورخ معروف به «يعقوبى» درباره معاويه مى نويسد: و كان اكثر فعله المكر و الحيلة. (175)

بيشتر كارهاى معاويه را مكر و حيله گرى و فريبكارى تشكيل مى داد.

4- مورخ ديگرى نوشته است: در زمان امويان، هر كس تقاضاى مقام و امارتى مى كرد، نامه اى به او مى دادند، كه مشتمل بر دشنام و تهمت نسبت به اميرالمومنين عليه‌السلام و اهل بيت طاهرين عليه‌السلام بود، تا آن را در بالاى منبر براى مردم بيان كند. (176)

5- جرجى زيدان مى نويسد: هر كس با «بنى اميه» مخالفت مى كرد، فورى حقوق او قطع مى شد، و چه بسا حقوق مردم يك شهر يا دو شهر را براى شورش يكى از اهالى آن جا قطع مى كردند. (177)

6- محقق ديگرى مى نويسد: معاويه، هفتاد هزار منبر و مراكز تبليغاتى عليه على عليه‌السلام ، در قلمرو مسلمانان تشكيل داده بود! (178)

7- جاحظ، مى نويسد: گروهى از «بنى اميه» به معاويه گفتند: اى كاش از لعنت فرستادن به على عليه‌السلام دست برمى داشتى، اما وى در جواب آنان گفت: نه، به خدا سوگند آن قدر به اين عمل ادامه مى دهم، تا كودكان بر اين شيوه پرورش يابند، و جوانان بر سر اين كار پير شوند، و تا آن جا كه ممكن است هيچ كس از فضائل على عليه‌السلام يادى به ميان نياورد. (179)

8- حسين بن على مسعودى، متوفاى سال 346 هجرى مى نويسد: گروهى از ثروتمندان و سران شام، پس از سقوط حكومت «بنى اميه» و استقرار «بنى عباس» به حضور «ابوالعباس ‍ سفاح» رسيدند و سوگند خوردند: پيش از آن كه «بنى عباس» به خلافت برسند، مردم براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خويشاوندان و خاندانى جز «بنى اميه» نمى شناختند. (180)

## آثار اين بدآموزى ها

آثار سياستهاى شوم و بدآموزى هاى «بنى اميه» را روى مردمى كه عنوان مسلمانى داشتند، اما براى هميشه به انحراف و نكبت و ذلت مبتلا گرديدند، هيچ گاه نمى توان ناديده گرفت و آن را فراموش كرد، يا به شماره درآورد!

بدين جهت، در اين جا به طور خلاصه، با مراجعه به متون تاريخى و دينى، اشاره اى به آثار ويرانگر اعتقادى و انسانى و اصولا ضربه به تمدن بشرى از سوى «حكومت امويان» مى نماييم، و اين را هم مى دانيم، كه عمده تقصير اين انحراف هم متوجه سردمداران آنها مى باشد، چنانكه امام على عليه‌السلام فرموده است: انما الناس مع الملوك و الدنيا، الا من عصم الله (181)

طبع مردم چنين است، كه هماهنگ با خواست فرمانروايان خويش و منافع مادى دنيا حركت مى كنند، مگر افرادى كه خداوند آنها را از اين خطر حفظ نمايد.

به هر حال، بدآموزى هاى «بنى اميه» چنان مردم شام را از عقايد و اخلاق انسانى اسلام جدا كرده بود و خصلتهاى قومى و قبيله اى و اشرافيت روزگار جاهليت را در آن پديدار ساخت، كه آن مردم سياه روز، كوركورانه و چشم و گوش بسته پرورش يافته بودند و بدون علم و آگاهى و چون و چرا، از معاويه، پيروى مى كردند و به راه باطل و ناحق روانه مى شدند!

اين جهت، چنان امام على عليه‌السلام را ناراحت كرده بود، و از سوى ديگر از ياران سست عنصر و تفرقه گراى خود گلايه سرمى دهد، و مى فرمايد: پيشواى مردم شام در راه معصيت خداوند حركت مى كند، اما مردم از او اطاعت مى كنند، به خدا سوگند من دوست مى دارم معاويه با من روى شما معامله كند، چون صرافى كه يك دينار طلا مى دهد و يك درهم نقره مى گيرد، آن وقت او از من ده نفر از شما (مردم كوفه) را بگيرد و يك نفر از افراد خود را به من بدهد! (182)

## اطاعت كوركورانه

در باب اطاعت كوركورانه مردم از معاويه، اين داستان تاسف بار هم شنيدنى است: مردى از اهل كوفه به هنگام بازگشت از «صفين» در «دمشق» مورد حمله يك مرد شامى قرار گرفت، و او شتر «نر» مرد كوفى را تصاحب كرد، مرد كوفى ناچار به «معاويه» شكايت كرد، اما مرد شامى پنجاه نفر شاهد همراه برد، آنان نزد «معاويه» گواهى دادند، كه اين شتر ماده متعلق به مرد شامى است. معاويه هم شهادت آنها را پذيرفت و از مرد كوفى خلع يد كرد. اما مرد كوفى به معاويه اعتراض كرد، كه اين شتر اصلا ماده نيست، بلكه «جمل» يعنى شتر نر مى باشد!

معاويه گفت: به هر حال، حكم من صادر شده و تغييرپذير نيست، اما وقتى افراد پراكنده شدند، معاويه مرد كوفى را نزد خود فراخواند و پول شتر را به او داد، و گفت: وقتى به كوفه رفتى به على عليه‌السلام بگو: من با صد هزار مردمى با تو جنگ مى كنم، كه ميان شتر ماده و نر را فرق نمى گذارند، اما در عين حال، از من اطاعت مى كنند! (183)

هم چنين در زمينه اطاعت بى چون و چراى مردم شام از «معاويه» حتى درباره تغيير وقت نماز و دستور خداوند، «مسعودى» مى نويسد: كار مردم در اطاعت معاويه به جايى رسيده بود، كه وى وقتى مى خواست روز جمعه به «صفين» برود، نماز جمعه را در روز چهارشنبه خواند، و مردم هم در آن نماز به او اقتدا كردند! (184)

بدين جهت است، كه امام حسين عليه‌السلام چنين خلافت و امارتى را بزرگترين و فاجعه بارترين مصيبت، براى احكام الهى و جهان اسلام مى شمارد، و از آن دردناكتر، فاجعه ولايت عهدى «يزيد»، جوان شراب خوارى است، كه امت و ملت را به ابتذال و انحطاط همه جانبه كشانده بود. (185)

آن وقت پرونده خلافت حدود سه ساله «يزيد» وليعهد و خليفه پس از معاويه را هم، سه برگ سياه و تباه تشكيل مى دهد:

1- او در سال 61 هجرى، كه اولين سال خلافتش بود، اقدام به جنگ و كشتن حسين بن على عليه‌السلام و ياران و خويشان آن حضرت مى نمايد. (186)

2- در سال 62 هجرى، «مسلم بن عقبه» را براى بيعت گرفتن از مردم مدينه اعزام مى دارد، كه به كشتن هزاران مسلمان بى گناه مى انجامد و اين فاجعه خونين و دردناك به «وقعه حره» موسوم مى گردد. (187)

«مسلم بن عقبه» فرمانده سپاه «يزيد» در قتل و خونريزى مسلمانان، آن قدر جنايت و بى پروايى كرد كه، به او لقب «مسرف» اسراف كار، در قتل و جنايت دادند.

ابن ابى الحديد، درباره جنايتى كه «مسلم» براى بيعت گرفتن اجبارى جهت «يزيد بن معاويه» بر سر «مدينه» و مردم مسلمان آن آورد، مى نويسد: سپاه «مسلم بن عقبه مرى» سه شبانه روز «مدينه» را براى خود مباح دانستند، مردم آن را چون قصابان كه گوسفندان را مى كشد، از دم شمشير گذراندند، آن قدر خون به زمين ريختند كه، در كوچه ها پا تا مچ در خون فرو مى رفت، و بالاخره فرزندان مهاجران و انصار و «اهل بدر» را، براى بيعت با «يزيد بن معاويه» به قتل رساندند. » (188)

«طبرى» درباره اين واقعه آتشين خونبار، كه تاريخ شروع آن را، چهارشنبه 28 ذيحجه سال 63 هجرى مى داند، مى نويسد: «براى بيعت گرفتن جهت «يزيد بن معاويه» شمشير بر گردن افراد مى گذاشتند، افراد زيادى فرار كردند و سر به كوه و صحرا گذاشتند، اموال و زندگى مردم را غارت و چپاول كردند، و افراد زيادى را هم كشتند. » (189)

بارى، در اين واقعه دل خراش و شرم آور، ماموران «يزيد» با اسب به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدند. تجاوز فراوانى نسبت به ناموس مسلمانان صورت گرفت، هفتصد نفر از رجال معروف و سرشناس قريش و مهاجر و انصار كشته شدند، و تعداد كشته شدگان ساير مردم، از مرد و زن را، تاريخ ده هزار نفر ثبت كرده است.! (190)

3- در همان سال 63 هجرى، مسلم بن عقبه، براى سركوبى «عبدالله بن زبير» و تسليم نمودن مردم «مكه» به سوى آن شهر لشكر كشيد، كه «مسلم» در اثر بيمارى در راه مرد و «حصين بن نمير» فرماندهى سپاه را عهده دار شد، و به مكه حمله كرد، كه موجب خراب شدن و آتش سوزى كعبه گرديد. (191)

آرى، فاطمه دخت والا گهر امام حسين عليه‌السلام به همراه زين العابدين عليه‌السلام و عمه ها و خواهر و ساير بازماندگان شهيدان كربلا به مركز خلافت چنين افراد خشن و ضد اهل بيت پيامبرى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مى شوند، و در چنگال چنين افراد كينه توز و بى خبر از احكام الهى و معيارهاى انسانى اسير مى گردند.

حال به چند نمونه از هتاكى ها و برخوردهاى خشن مردم شام، كه نتيجه تبليغات و بدآموزى هاى حاكمان اموى بود، و عكس العمل اهل بيت عليه‌السلام را، در برابر آنان توجه نماييد.

## ناله هاى زين العابدين عليه‌السلام

با توجه به شرايط بسيار نامناسبى كه بر شام حكم فرما بود، در همين مدت كوتاهى كه فاطمه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام ، زينب و ام كلثوم و امام زين العابدين عليه‌السلام در آن شهر بسر مى بردند، روزگار بر آنان بسيار سخت و دردناك گذشته است!

آن طور كه تاريخ گواهى مى دهد و «سيد بن طاووس» هم از امام صادق عليه‌السلام از پدر خود، امام محمد باقر عليه‌السلام ، روايت نموده، امام زين العابدين عليه‌السلام فرموده است: مرا بر شتر فرتوت بدون جهازى سوار كرده بودند، زنان را عقب سر ما با استران حركت مى دادند، سر بريده پدرم بر سر نيزه بود و آن را از جلوى من حمل مى كردند، و اگر كسى از ما گريه و ناله اى سر مى داد، ماموران خشن و هتاكى كه ما را محاصره كرده بودند، او را با نيزه مورد حمله خود قرار مى دادند و مركب ها را با شتاب و وضع دلخراشى مى راندند. (192)

در كتاب الفصول المهمة آمده است: عبيدالله بن زياد، امام زين العابدين عليه‌السلام را به غل و زنجير كشيده و بر شتر بى جهازى سوار نموده، و از كوفه تا شام روانه ساخته بود. (193)

امام زين العابدين عليه‌السلام فرموده است: وقتى ما را به كاخ يزيد وارد مى كردند، يك سر ريسمانى را به گردن من، و قسمت ديگر آن را به گردن زينب عليها‌السلام و ام كلثوم و سكينه و ساير بانوان داغديده بسته بودند، و در حال كه ماموران با تهديد تازيانه ما را حركت مى دادند، به مجلس يزيد وارد كردند. (194)

درباره مراحل قبلى اين وضع، «ديلم بن عمر» روايت كرده است: وقتى اهل بيت اسير را جلو مسجد شام آوردند، من در آن جا حضور داشتم و على بن الحسين عليه‌السلام هم در ميان آنان بود، كه مشاهده كردم يكى از پيرمردهاى شامى به آن حضرت نزديك شد و فرياد زد: الحمد لله الذى قتلكم اهلككم و قطع قرن اءلفتنة... (195)

خداى را حمد مى كنم، كه شما را كشت و نابود كرد و شاخ فتنه و آشوبگرى را شكست، و بعد دشنام هاى زيادى نثار آن حضرت نمود، ولى امام عليه‌السلام با مهربانى با او سخن گفت، و از او پرسيد: آيا مسلمانى و قرآن خوانده اى؟ و آن گاه كه آن پيرمرد جواب مثبت داد، امام عليه‌السلام او را به فهميدن آيات قرآن، كه ذى القربى (196) و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را معرفى مى كند (197) توجه داد و آن پيرمرد فريب خورده از خواب غفلت بيدار شد و عذرخواهى نمود! (198)

هم چنين به خاطر فريبكارى هاى «بنى اميه» و بيگانگى مردم غفلت زده شام بود، كه امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است: وقتى امام زين العابدين عليه‌السلام پدر خود را از دست داده بود، و در شام با اسارت به سر مى برد «ابراهيم بن طلحة بن عبيدالله» در آن شهر به امام عليه‌السلام نزديك شد و در حالى كه صورت خود را پوشانده بود، با زخم زبان تندى به امام زين العابدين عليه‌السلام گفت: من غلب؟!

اكنون چه كسى پيروز شده است؟ ولى امام عليه‌السلام با يك لحن منطقى پاسخ داد: اگر مى خواهى بدانى چه كسى پيروز شده، اندكى صبر كن تا وقت نماز برسد آن گاه اذان و اقامه بگو، و ببين نام چه كسى را به زبان جارى مى كنى؟ زيرا آن كسى كه نام او زنده و پاينده است، پيروز خواهد بود (199).

به هر حال، امام زين العابدين عليه‌السلام وضع نگران كننده خود و اهل بيت اسير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در قالب چند شعر اينگونه بيان كرده است:

من در شهر دمشق با وضع رقت بارى، به اين سو و آن سو كشيده مى شوم، و گويا من از بردگان زنگبار هستم، كه هيچ گونه يار و مددكارى ندارد!

در حالى كه جد من پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و در همه جا از او تجليل مى شود، و مولايم هم اميرالمومنين عليه‌السلام است.

اما در عين حال، اى كاش مادر مرا نزاييده بود، و اصلا زنده نبودم كه يزيد مرا در شهرها اسير ببيند (200).

بارى، اين جا بود كه امام زين العابدين عليه‌السلام ناله سوزناك و دردمندانه اى از دل برداشت و اين گونه با جد خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زمزمه پرداخت:

اى محمد! اى جد بزرگوار من! و اى بهترين پيامبران! آن كسى كه مورد علاقه شديد تو بود كشته شد و نسل و ذريه تو را مورد اهانت و ستم قرار دادند.

اكنون خاندان تو مانند بردگان بيگانه ذيل گرديده اند، و با ناگوارى آنان را در ميان مردم مى گردانند.

امروز دشمنان به توهين و بدگويى اهل بيت تو مى پردازند، در حالى كه اين گونه بدگويى ها و ناسزاها، تاثيرى بر ساحت پاك آنان نمى گذارد.

اما در عين حال، اى جد بزرگوار، اى كاش به ما نظرى مى انداختى و وضع زنان ما را كه همچون كنيزان عرضه كرده اند، مشاهده مى كردى. (201)

## در مجلس «يزيد»

فاطمه دختر شجاع سيدالشهداء عليه‌السلام خطابه اى را كه شرح آن در فصل هفتم بيان شد، ايراد كرد و به همراه كاروان اسيران اهل بيت عليه‌السلام تحت نظر مزدوران «عبيدالله زياد» حاكم كوفه، روانه «شام» گرديد.

شهر «شام» را جشن و چراغانى نموده بودند، يزيد از جايگاه بلندى كه برايش ترتيب داده شده بود، صحنه ورود اسيران را تماشا مى كرد و نغمه شادى و پيروزى سر مى داد. بعد هم مجلس جشن پيروزى رسمى تشكيل داد، رجال دربار، افراد سرشناس، مزدوران اموى، و حتى براى به نمايش گذاشتن قدرت خود، اشخاص غير مسلمان و يهوديان را هم به آن مجلس دعوت نمود.

در آن مجلس، امام زين العابدين عليه‌السلام را كه هنوز بيمار بود و رنج سفر اسارت بر بيمارى او مى افزود، زينب، ام كلثوم، دختران على عليه‌السلام ، سكينه و فاطمه دختران امام حسين عليه‌السلام و ساير بازماندگان اهل بيت عليه‌السلام را با وضع مظلومانه و دل خراشى شركت دادند.

على بن الحسين، امام زين العابدين عليه‌السلام فرموده است: وقتى ما را به مجلس يزيد وارد كردند، دستهايمان را به غل و زنجير بسته بودند، آن گاه كه در برابر «يزيد» قرار گرفتيم، گفتم: اى يزيد! تو را به خدا، اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را با اين وضع ببيند، چه خواهد گفت؟ و تو چه جوابى دارى؟

فاطمه، دختر امام حسين عليه‌السلام فرياد برداشت: اى يزيد! آيا دختران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به اسارت گرفته اى؟ آن گاه اهل مجلس به گريه و شيون افتادند، تا جايى كه در اثر گريه و ضجه آنان، اعضاى خانواده «يزيد» كه در اندرون بودند صداى خود را به گريه و ناله بلند كردند. (202)

همان طور كه در بالا خوانديم، تبليغات تزويرآميز «بنى اميه» بر روى چهره پاك حسين عليه‌السلام و اهل بيت عليه‌السلام پرده ابهام كشيده بود، و متاسفانه حسين عليه‌السلام و اسيران خاندان او را اشخاص ياغى و اخلالگر عليه خلافت اسلامى معرفى كرده بودند، و بدين جهت مردم غفلت زده، غريو جشن و شادى سر مى دادند، چنانكه براى ناشناخته ماندن آنان، بنى اميه از تهديد و ارعاب و زور سرنيزه نيز استفاده مى كردند.

بارى، مجلس جشن و سرور آرام شد و جنبه رسمى به خود گرفت، آن گاه «يزيد» از طرفى على عليه‌السلام ، حسين عليه‌السلام و يارانش را به استهزا مى گرفت و خود را پيروز مى پنداشت (203) و از طرف ديگر «عبيدالله بن زياد» را مورد لعنت قرار مى داد، و او را در مورد قتل حسين عليه‌السلام مقصر معرفى مى كرد، (204) تا خود را بى گناه جلوه دهد!

اما به هر حال، اهل بيت اسير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضع نگران كننده اى داشتند، تا جايى كه افرادى هم كه آنان را نمى شناختند، بر آنان رقت مى بردند و مى خواستند به نوعى به آنان كمك و مساعدت روا دارند!

## داستان مرد سرخ موى

در اين ميان، فاطمه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام مى گويد: وقتى ما را در مجلس مقابل «يزيد» نشانيدند، وضع رقت بارى داشتيم، تا جايى كه يك مرد سرخ موى شامى از جا حركت كرد و خطاب به يزيد گفت: اين زن جوان را براى خدمتگزارى به من ببخش!

اما من با شنيدن اين سخن سخت آشفته و منقلب شدم، زيرا بالاخره زن اسيرى بودم، بدين جهت خود را به عمه ام زينب عليها‌السلام نزديك كردم، دامن او را محكم به دست گرفتم و گفتم: عمه جان! من كه يتيم شده ام، حالا به خدمتگزارى نااهلان هم بايد بروم!؟

اما زينب عليها‌السلام با يك دنيا شجاعت و شهامت فاطمه را دلدارى داد، كه مصونيت دارد و كسى قدرت اهانت به او را ندارد.

مرد شامى هم گفت: مگر اين زن جوان اسير كيست، كه اين گونه مضطرب است و از تقاضاى من برآشفته شده است؟!

يزيد پاسخ داد: او فاطمه دختر حسين عليه‌السلام مى باشد، و آن زن هم كه از او حمايت مى كند، زينب عليها‌السلام دختر على بن ابيطالب عليه‌السلام است.

مرد شامى در حالى كه شگفت زده شده بود، گفت: پس اين زن جوان دختر حسين عليه‌السلام فرزند فاطمه عليها‌السلام و على بن ابيطالب عليه‌السلام است؟!

يزيد جواب داد: همين طور است.

مرد شامى، در حالى كه خشمناك و برآشفته شده بود، فرياد زد: يزيد! خدا تو را لعنت كند، آيا تو عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشته اى؟ و فرزندان آنان را به اسارت گرفته اى؟ من تا به حال گمان مى كردم اينان اسيران «روم» هستند!

آن گاه يزيد كه مست قدرت بود و سخت خشمناك گرديده بود دستور داد، آن مرد شامى را هم گردن زدند. (205)

گويا پس از اين مرحله بود، كه فاطمه دختر شجاع حسين عليه‌السلام به يزيد خطاب كرد و گفت:

اى يزيد! آيا سزاوار است دختران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين گونه اسير و مورد اهانت باشند؟!

يزيد گفت: شما آزاد و بزرگواريد، هم اكنون داخل حرم سراى من شويد، و در كنار دختر عموهاى خود، يعنى زنان و دختران من قرار گيريد، آن وقت با اين كوتاه آمدن، فاطمه عليها‌السلام و ساير بانوان بنى هاشم به قسمت اندرون كاخ راه يافتند و در كنار زنان خاندان ابوسفيان قرار گرفتند، زنان دربار هم با مشاهده بانوان اسير اهل بيت عليها‌السلام به شيون و ناله پرداختند، و كسى از آنان باقى نماند، كه ضجه و ناله سر نداده باشد. (206)

بدين ترتيب فاطمه دختر جوان و اسير حسين عليه‌السلام ، از طرفى از خطر تعرض دشمن فريب خورده نجات يافت و از طرف ديگر با اسارت خويش و حضور ناخواسته به مجلس جشن «يزيد بن معاويه» و اندرون او و با كمك عمه اش زينب قهرمان عليها‌السلام، دختر شجاع و فداكار اميرالمومنين عليه‌السلام پرده ديگرى از خدعه و تزوير را، از چهره كريه و ظالمانه حزب اموى كنار زد، تا لذت حكومت چند روزه دنيا هم، براى هميشه در كام يزيديان غاصب و قاتل، تلخ و كشنده گردد، و سزاى اعمال قدرت پوشالى و مستى مقام غاصبانه خود را ببيند و كيفر دنيايى امام كشى و اهانت دردناك به ساحت مقدس عترت پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را احساس كنند.

# فصل دهم: در بازگشت به مدينه

فاطمه دختر جوان سيدالشهداء عليه‌السلام ، در مدت اسارت خود در «شام» به همراه اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزهاى سخت و دردناكى را پشت سر گذاشتند، اما با يك دنيا ايمان و شهامت و مقاومت در برابر خشونت هاى دژخيمانه دشمن، به اسلام و مكتب عاشورا قدرت و عزت بخشيدند و از اين امتحان بزرگ هم سرافراز بيرون آمدند.

راستى به اسارت گرفتن و آزار رساندن دختران جوان و پاك، زينب كبراى داغديده پنجاه و شش ساله، زين العابدين عليه‌السلام بيمار مصيبت زده و خلاصه زنان و كودكان سوگوار و عزيز از دست داده، ظلم بزرگ و هولناكى است، و براى «امويان» و مزدوران سفاك آنان كه اين فاجعه بى نظير تاريخى را به وجود آوردند، همان روزها هم در برابر موج خون شهيدان و فريادهاى مظلومانه و افشاگرانه اسيران، روزگار تلخ و زبونانه و نكبت بارى به وجود آمد.

آرى، در همان روزهايى كه فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و ساير اعضاى خاندان داغدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شام به سر مى بردند، و هنوز حدود بيش از يك ماه از شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام و ياران مومن و فداكارش نگذشته بود، «يزيد» فرزند «معاويه» خليفه جوان و سرمست اموى، كه خود را پيروز و كامياب احساس مى كرد، وقتى در «شام» مجلس جشن رسمى و پيروزى تشكيل داد، آن گاه كه گزارش وضع شهيدان عاشورا را شنيد، اگر چه از روى فريبكارى و تزوير و يا ترس از فريادهاى اسيران و شورش ‍ مردم هم بود، چند قطره اشك در چشم خود گردانيد، و به اصطلاح به عنوان شرمسارى و پشيمانى به مزدوران خود مى گفت:

اگر حسين عليه‌السلام را هم نمى كشتيد، من اطاعت شما را ستايش ‍ مى كردم و از كار شما راضى بودم، خداوند عبيدالله زياد فرزند «سميه » را لعنت كند، اگر خود آن جا حضور داشتم از كشتن حسين عليه‌السلام صرف نظر مى كردم و نمى گذاشتم كار به اين جا بكشد، خداوند حسين عليه‌السلام را رحمت كند! (207)

بارى، يزيد كه ساعاتى پيش نغمه كفر سر مى داد و با كشتن حسين عليه‌السلام و يارانش خود را پيروز مى پنداشت، اكنون خود را شكست خورده و مغلوب مى بيند، بدين جهت در برابر اسيران اهل بيت عليه‌السلام با اطرافيان خود به مشورت پرداخت، كه متاسفانه يكى از مزدوران خود فريخته پيشنهاد كشتن آنان را داد! اما «نعمان بن بشير» كه در دربار «يزيد» حاضر بود و در دل به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه اى داشت گفت:

اءنظر ما كان الرسول يصنعه بهم؟ فاصنعه بهم. (208)

فكر كن و ببين اگر اكنون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده بود، با آنان چگونه رفتارى مى كرد؟ بنابراين، تو هم اكنون با آنان آن گونه رفتار كن.

آن گاه يزيد كه تحت فشار افكار عمومى قرار گرفته بود، دستور داد به اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آزادى نسبى داده شود، و براى اين منظور در خانه اى كه در جوار كاخ او قرار داشت، آنان بتوانند به عزادارى و سوگوارى بپردازند! (209)

## حركت از شام

فريادهاى مظلومانه و حق طلبانه فاطمه دخت ارجمند سيدالشهداء عليه‌السلام و نيز خطابه هاى زينب عليها‌السلام و زين العابدين عليه‌السلام و ام كلثوم در كوفه و شام و هم چنين تاثير ريختن خون حضرت حسين عليه‌السلام و ساير پاكان و مظلومان و مجاهدان راه خداوند، روزگار را بر «يزيد بن معاويه» حاكم سفاك و خونخوار اموى بسيار تنگ و سخت نمود. «يزيد» چند ماه قبل از آن، طى نامه اى به فرماندار خويش در «مدينه» درباره حسين بن على عليه‌السلام و عبدالله بن زبير نوشته بود:

فخذهما باالبيعة لى، فان امتنعا فاءضرب اءعنا قهما، و ابعث لى برؤ وسهما...! (210)

از آنان براى من بيعت بگير، و اگر آنان از بيعت و تسليم شدن در برابر من خوددارى كردند، گردن آنها را بزن و سرهاى بريده آنان را براى من بفرست!

اما «يزيد»، اكنون از آن امام كشى و خونريزى سخت به ستوه آمده، تحت فشار افكار عمومى قرار گرفته، به اهل بيت پاك و اسير خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرصت عزادارى مى دهد، امام زين العابدين عليه‌السلام را سر سفره خصوصى خود مى نشاند، با آن حضرت غذا و نان و نمك مى خورد، و در پنهان هم مى گويد:

لعن الله ابن مرجانة، اما و الله لو انى صاحبة، ما سئلنى خصلة اءبدا الا اءعطيتها اياه، ولد فعت الحتف عنه بكل ما استعطت ولو بهلاك بعض ‍ ولدى... (211)

خداوند، پسر مرجانه «عبيدالله بن زياد» را لعنت كند، به خدا سوگند اگر خودم در كربلا حاضر بودم، هر درخواستى حسين عليه‌السلام داشت آن را مى پذيرفتم و هر طور مى شد او را از مرگ نجات مى دادم، اگر چه لازم مى شد در اين راه، بعضى از فرزندان خود را از دست بدهم، اما با تقدير الهى چه توان كرد؟!

آن گاه «يزيد» دستور داد، كاروان اسيران اهل بيت عليه‌السلام را با احترام و امكانات لازم، از شام به سوى مدينه حركت دهند.

آرى، جو خشم و نفرتى كه به خاطر كشتن حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام و ياران و اسارت دختران او، فاطمه و سكينه عليها‌السلام و زينب و زين العابدين عليه‌السلام عليه يزيد به وجود آمده بود، چنان عرصه زندگى را بر او تلخ و تنگ نمود، كه اقامت بيش از هفت روز را براى آنان در شام صلاح ندانست و دستور آزادى و حركت اسيران اهل بيت عليه‌السلام از شام را صادر كرد، تا آنان به مدينه و در جوار حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رهسپار گردند. (212)

«نعمان بن بشير» مامور نگهبانى و حفاظت از كاروان اسيران اهل بيت عليه‌السلام شده است، اما عمق فاجعه به قدرى دل خراش است، كه زنان خاندان ابوسفيان و يزيد را هم آشفته و سوگوار ساخته و ناله عزادارى از كاخ سبز يزيد هم در فضاى شهر طنين غم آلود اندوخته است (213) و حتى آنان هم كاروان اسيران را، كه چند روز قبل با وضع رقت بارى وارد شام شده بودند، با احترام بدرقه كردند.

«نعمان بن بشير» براى نگهبانى و راهنمايى اهل بيت عليه‌السلام ده ها نفر افراد كارآزموده انتخاب كرده، براى انتقال آنها كجاوه هاى مجهز و زرنگار بر پشت شترها بسته و بالاخره با وضع حكومتى و تشريفات دربارى مى خواهد زنان و كودكان داغدار سيدالشهداء عليه‌السلام را از شام و در مقابل چشم مردم روانه مدينه گرداند، اما وقتى زينب عليها‌السلام اين وضع را مشاهده مى كند، از نقشه مرموز و اغفالگرانه يزيد سخت نگران مى شود، و با يك دنيا آه و اشك، از دل دردمند خروش برمى آورد: شرايط موجود ما، با كجاوه هاى زرنگار چه تناسبى دارد؟ آن گاه از سوار شدن و استفاده از آنها خوددارى مى كند، تا آن گونه كه خود مى خواهد و صلاح اهل بيت عليه‌السلام اقتضا مى كند، حركت كاروان صورت گيرد.

زينب عليها‌السلام دستور مى دهد: اجعلوها سوداء، حتى يعلم الناس انا فى مصيبة و عزاء لقتل اءولاد الزهراء عليها‌السلام. (214)

اين كجاوه را سياهپوش كنيد، تا مردم بدانند ما مصيبت زده هستيم و در سوگ و عزاى فرزند فاطمه زهرا عليها‌السلام به سر مى بريم.

دستور زينب عليها‌السلام دختر قهرمان على عليه‌السلام عملى شد، فاطمه و سكينه عليها‌السلام دختران امام حسين عليه‌السلام ، امام زين العابدين عليه‌السلام و ساير بانوان و كودكان با احترام در كجاوه هاى سياهپوشى كه روى شترها نصب گرديده بود قرار گرفتند، و آنان به حسب ظاهر با عظمت و شكوه، اما در باطن با چشمهاى اشك آلود و دلهاى پر از غم و اندوه جانكاه «شهر شام» را به مقصد «شهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترك گفتند.

## بر مزار حسين عليه‌السلام

فاطمه دخت ارجمند سيدالشهداء عليه‌السلام به همراه كاروان بازماندگان اسير خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى مدينه ره مى سپارند، كاروان به سرزمين عراق رسيده، آن جا يك دو راهى به چشم مى خورد، يك راه به طور مستقل به مدينه منتهى مى شود، و در راه ديگر، از مسير كربلا به سوى مدينه مى توان عبور كرد.

اين جا بود كه بانوان از «نعمان بن بشير» سرپرست و راهنماى كاروان درخواست نمودند، آنان را از مسير كربلا و از مزار حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام عبود دهد، اين پيشنهاد پذيرفته شد و كاروان از آن مسير ادامه راه مى داد. (215)

از سوى ديگر، به گواهى تاريخ، اولين كسى كه كنار مزار حضرت امام حسين عليه‌السلام حضور يافته و زيارت اربعين آن حضرت را انجام داده «جابر بن عبدالله انصارى» صحابى بزرگوار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است (216) جابر، در عين حالى كه از دو چشم نابينا بوده، از مدينه بدين منظور حركت كرده، (217) و خدمتگزارى هم براى راهنمايى همراه خود برداشته است.

«عطية بن سعد عوفى» هم كه اهل كوفه، مفسر قرآن، راوى حديث و از ياران امام على عليه‌السلام بود، از مدينه به همراه «جابر» راه كربلا را پيش گرفته بود، آنان با زحمت و عجله زياد خود را به كربلا و به كنار قبر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام و ساير برادران و ياران او رساندند.

«عطيه» مى گويد: جابر بن عبدالله در «نهر فرات» غسل زيارت انجام داد، لباس تميز به تن كرد، بدن خود را خوشبو نمود، با پاى برهنه حركت كرد و در حالى كه غلامش او را راهنمايى مى كرد، خود را به قبر حسين عليه‌السلام رسانيد، خود را روى قبر مقدس انداخت و آن قدر ناله زد كه از هوش رفت، وقتى به هوش آمد سه مرتبه ناله زد: يا حسين! يا حسين! يا حسين عليه‌السلام ! اى حبيب من! چرا جواب من را نمى دهى؟ آخر من دوست تو هستم.

اما «جابر» خود جواب سوال خود را داد: جابر! از حسين عليه‌السلام چه انتظار جواب سلام دارى؟ مگر نمى دانى دشمن رگهاى گلوى او را بريده، و ميان تن و سر مقدس او را جدايى انداخته است...؟ (218)

به هر حال، جابر و غلام وى و عطيه عوفى، كه از مدينه براى زيارت مزار سيدالشهداء عليه‌السلام آمده بودند، كار زيارت و سوگوارى را سامان دادند و با فاصله كمى از قبرهاى مقدس قرار گرفتند و به زمزمه و نوحه سرايى پرداختند، و بعد در اثر خستگى و بى حالى، تصميم گرفتند اندكى استراحت كنند.

باد سوزان بر پهن دشت غم گرفته نينوا مى وزيد و جابر و ساير زائران و سوگواران، سر بر متكاى شن هاى نرم گذاشته بودند تا اندكى بياسايند، كه به وسيله قدرت انتقال زمين زمزمه تازه اى احساس كردند، گويا جمعيتى بدان سوى مى آمدند، جابر به غلام خود دستور داد، بالاى بلندى برود و اوضاع اطراف را وارسى كند، تا اگر ماموران حكومت اموى از مسير شام مى آيند، آنان از كنار قبرها فاصله بگيرند و در پناهگاهى جان خود را از خطر دشمن حفظ كنند!

غلام جابر بن عبدالله، خود را به مسير شام نزديك كرد، اندكى وضع جمعيتى را كه بدان سوى مى آمدند ورانداز نمود، و در حالى كه آنان به سر و صورت خود مى زد، با عجله خود را به جابر و همراهان رسانيد و با شتاب زياد اعلام كرد:

حركت كنيد، آنان اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، امام سجاد، على بن الحسين عليه‌السلام هم در ميان آنهاست، عمه هاى آن حضرت، خواهران وى و دخترهاى سيدالشهداء عليه‌السلام و ساير زنان و كودكان هم، كه براى زيارت حسين عليه‌السلام مى آيند، همراه آن حضرت هستند.

آن گاه، جابر بن عبدالله انصارى، غلام او، عطية بن سعد عوفى و مردان قبيله بنى هاشم، كه از مدينه آمده بودند، و نيز مردان و زنان عشاير اطراف دجله و فرات كه براى زيارت و سوگوارى آن جا اجتماع كرده بودند، همه به استقبال امام زين العابدين عليه‌السلام ، زينب كبرى عليها‌السلام سكينه و فاطمه دخترهاى امام حسين عليه‌السلام شتافتند، امام زين العابدين عليه‌السلام را در آغوش گرفتند، به او تسليت گفتند، و از گريه و ناله فريادهاى عزادارى و ماتم سرايى، در كنار قبرهاى مظلومانه شهيدان كربلا، در آن بيابان تفتيده، غوغايى به وجود آمد (219).

امام زين العابدين عليه‌السلام با چشمهاى اشكبار و دل دردمند و ناله هاى سوزناك آهسته گام برمى داشت، به قبرهاى مقدس احترام مى كرد و در حالى كه جابر و همراهان او دنبال امام عليه‌السلام حركت مى كردند، امام زين العابدين عليه‌السلام خطاب به آنان مى گفت: بياييد، ملاحظه كنيد، در اين نقطه حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام را شهيد كردند، در اين مكان عموى ما ابوالفضل عليه‌السلام را به شهادت رساندند، در اين نقطه كودكان پدرم را سر بريدند (220) و بدين ترتيب امام زين العابدين عليه‌السلام محل شهادت و جاى قبر هر يك از شهيدان كربلا را مشخص نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بوى بهشت مى وزد، از كربلاى تو |  | اى كشته! باد جان دو عالم فداى تو |
| برخيز و باز، بر سر نى آيه اى بخوان |  | اى من فداى آن سر از تن جداى تو |
| اندر منا، ذبيح يكى بود و زنده رفت |  | اى صد ذبيح كشته شده، در مناى تو |
| اجر هزار عمره وحج در طواف نيست |  | اى مروه و صفا، به فداى صفاى تو |
| تا با نماز خوف تو، گردد قبول حق |  | شدسجده گاه اهل يقين خاك پاى تو |
| با گفتن «رضا بقضائك» به قتلگاه |  | شد متحد رضاى خدا، با رضاى تو |
| توهرچه داشتی به خدا دادى اى حسين! |  | فردا خداست جل جلاله، جزاى تو |
| خون خداست خون تووجز خداى نيست |  | اى كشته خدابه خدا خون بهاى تو(221) |

به هر حال، با رسيدن زنان و كودكان داغديده به كنار تربت پاك شهيدان محشرى به پا شد، هر كس خود را روى قبرى انداخت و به عزادارى و شيون پرداخت، فاطمه دختر جوان و داغدار امام حسين عليه‌السلام هم خود را روى قبر پدر انداخت و آن قدر گريه كرد و ناله سوزناك سر داد، كه در روى قبر پدر بى طاقت گرديد و غش كرد. (222)

تا مدت سه روزى كه اهل بيت عليه‌السلام روزى كه اهل بيت عليه‌السلام و جابر و عطيه و مردان بنى هاشم و مردان و زنان عشاير و باديه نشينى هم كه به آنان پيوسته بودند، سوگوارى دل خراش عجيبى در آن صحراى سوزان برقرار كردند، و به خصوص زنان و كودكان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فاطمه عليها‌السلام هر كدام ناله و مرثيه اى سر مى دادند. (223)

## ورود به مدينه

كاروان بازماندگان داغدار سيدالشهداء عليه‌السلام در عين حالى كه دل نمى كندند از كنار قبرهاى عزيزان خود جدا شوند، ناچار و شايد هم به پيشنهاد نگهبان كاروان «نعمان بن بشير» از بيم آن كه كودكان و زنان از شدت گريه و ناله جان نسپارند، كربلا را ترك كردند و راه دور و دراز «مدينه» را پيش گرفتند.

اگر چه شترها در جاده هاى شنزار به سرعت حركت مى كردند، اما بار سنگين غم و اندوه سخت بر دلها، ادامه راه را كند نشان مى داد و رنج زنان و كودكان مصيبت زده را افزون مى ساخت.

بالاخره، چندين شبانه روز بر اين منوال گذشت، زمزمه هاى سوگوارى اهل بيت عليه‌السلام سكوت بيابانهاى داغ را مى شكست و آنان به راه ادامه مى دادند، تا اين كه سياهى شهر مدينه از دور نمايان گرديد.

وقتى كاروان به كنار مدينه رسيد، امام زين العابدين عليه‌السلام دستور توقف داد و خيمه ها را برافراشتند، آن گاه به «بشير بن جذلم » كه اهل مدينه و غلام خود او بود و در سفر كربلا پيوسته خدمتگزارى و پرستارى آن حضرت را نيز به عهده داشت، فرمود:

خداوند پدر تو را رحمت كند، او خوب شعر مى سرود، آيا تو نيز از شعر سرودن پدر بهره اى دارى؟

بشير پاسخ مثبت داد.

آن گاه امام زين العابدين عليه‌السلام به او فرمود: اكنون كه چنين است، وارد شهر شو و خبر شهادت اباعبدالله عليه‌السلام را به اطلاع مردم برسان.

بشير، در حالى كه سوار اسب بود، به مدينه وارد شد، خود را به مسجد و حرم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانيد و با صداى گريه و ناله فرياد برآورد:

اى مردم مدينه! ديگر در اين شهر جاى ماندن شما نيست، زيرا حسين عليه‌السلام را در كربلا كشتند و اكنون پيوسته از چشم من اشك سرازير است.

بدن خون آلود و پاره پاره حسين عليه‌السلام در كربلا قرار دارد، اما سر مقدس او را بر سر نيزه زده اند و شهر به شهر گردانيده اند.

اى مردم مدينه! به امام و مولاى خود توجه بيشترى داشته باشيد، آيا در ميان شما افراد غيور و جوانمردى پيدا نمى شود؟ (224)

آن وقت مردم مدينه از بنى هاشم و ديگران، كوچك و بزرگ، زن و مرد از خانه ها بيرون دويدند، شهر يك پارچه ضجه و ناله شد، آن گاه همه مردم با راهنمايى «بشير بن جذلم» خود را بيرون شهر و به حضور امام زين العابدين عليه‌السلام و زينب و ام كلثوم و فاطمه عليها‌السلام رساندند و در حالى كه مدتها آه و ناله آنان امان نمى داد، بالاخره اندكى آرام گرفتند و به سخنرانى دردمندانه امام زين العابدين عليه‌السلام گوش فرا دادند. (225)

بدين ترتيب، فاطمه دختر جوان و داغديده امام حسين عليه‌السلام در حالى كه از شوهر خود «حسن مثنى» هم چندان اطلاعى نداشت، به مدينه بازگشت و زنان بنى هاشم و دوستداران اهل بيت عليه‌السلام از او استقبال كردند.

و گويا به خاطر همين بى پروايى هاى «بنى اميه» و طرفداران آنان بوده، كه خود را پيروز و كامياب مى پنداشته اند، كه فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام گفته است: به خدا سوگند، كسى از افرادى كه خود را ذليل و زبون كرده اند، بدين خاطر، به چيزى دست نيافته (و به جايى نرسيده اند) و نيز از منافع و لذتهاى خويش هم، بيش از آنچه افراد با مروت و جوانمرد بدان دست يافته اند، بهره اى نبرده اند.

بنابراين، اسرار زيباى الهى (عزت نفس) را مستور و محفوظ داريد (و خويشتن را به خاطر دست يافتن به منافع و خوشى ها، ذليل و زبون نسازيد.) (226)

# فصل يازدهم: روزگار مدينه

فاطمه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام پس از بازگشت از سفر كربلا و كوفه و شام و تحمل مصايب و سختى هاى آن، در حالى كه پدر، برادران و بسيارى از عزيزان و ياران خاندان خود را از دست داده بود، در مدينه اقامت كرد.

همان طور كه در قبل نيز توضيح داديم، آن روزها سن و سال اين بانوى جوان به حدود بيست سال مى رسيد، شوهر او «حسن مثنى» فرزند «حسن بن على عليه‌السلام و پسر عموى فاطمه، در نبرد عاشورا جان سالم بدر برده بود، زيرا در عين حالى كه او به همراه عموى خود حضرت امام حسين عليه‌السلام در جهاد عليه دشمنان اسلام شركت داشت و سخت مجروح نيز شده بود، وقتى دشمن مى خواست سر او را از بدن جدا سازد، دايى او ابوحسان «اسماء بن خارجه فزارى» از اين كار جلوگيرى به عمل آورد، او را به كوفه منتقل نمود، و «حسن مثنى» پس از معالجه و بهبودى، در مدينه به اعضاى خانواده خود پيوست. (227)

شيخ مفيد و ديگران، حسن مثنى فرزند امام حسن مجتبى عليه‌السلام و شوهر فاطمه دخت امام حسين عليه‌السلام را مردى بزرگوار، باشخصيت، دانشمند و پرهيزگار دانسته اند، كه به مدينه بازگشت در كنار همسر خود فاطمه به زندگى خود ادامه مى داد، و چون گذشته طبق وصيت پدرش صدقات و املاك كشاورزى را، كه اميرالمومنين عليه‌السلام آنها را تاسيس نموده بود، اداره مى كرد (228) و چون ديگر فرزندان بنى هاشم و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى عادى خود را سپرى مى نمود.

## درباره ازدواج آنها

ازدواج فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام با پسر عموى او «حسن مثنى» - همان طور كه مطالعه كرديم - بر اساس خواستگارى «حسن» و موافقت و مصلحت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام قبل از سفر به كربلا صورت گرفت، و محصول آن هم فرزندانى شد كه شرح آن را در زير مى خوانيم. اما از طرفى هم اين ازدواج، از سوى «منظور بن زبان فزارى» جد مادرى حسن مثنى، مورد انتقاد قرار گرفت كه: فرزندان افرادى كه با قوم و خويش ازدواج مى كنند، افرادى ضعيف و نحيف خواهند بود. بنابراين، بهتر بود حسن مثنى دختر يكى از عربهاى بيگانه و غير قوم و خويش را به ازدواج خويش درآورد!

اما حسن كه «منظور بن زبان» را فهميده بود، گفت: اتفاقا خداوند از دامن فاطمه فرزندان سالم و شجاع و نيرومندى به من عطا فرموده است.

آن گاه حسن فرزندان خود، عبدالله، حسن مثلث و ابراهيم را، به ترتيب فرا خواند و نزد «منظور» آمدند، و منظور هم هر سه فرزند را شجاع و دلير و خوب توصيف نمود، اما سفارش كرد: حسن كوشش كند، غير از اين سه فرزند داراى فرزند ديگرى نگردد.! (229)

## فرزندان فاطمه عليها‌السلام

چنانكه مطالعه كرديم، فاطمه از پسر عموى خود حسن مثنى داراى سه فرزند پسر شد، كه هر يك از آنان مردان دين و جهاد و فداكارى در راه اهل بيت عليه‌السلام گرديدند، كه در اين جا اندكى پيرامون عقايد و زندگى آنان مطالبى را ارائه مى كنيم:

### 1- عبدالله محض

اولين فرزند فاطمه و حسن مثنى، ابو محمد «عبدالله» بود، كه چون پدر او «حسن بن حسن عليه‌السلام و مادرش فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام بود، و از لحاظ حسب و نسب و فضايل اخلاقى خالص و ممتاز بودند، و نيز عبدالله اولين كس از اولاد حسن عليه‌السلام بود كه با اولين اولاد امام حسين عليه‌السلام وصلت كرد، او را «عبدالله محض» يعنى «عبدالله خالص و ممتاز» مى ناميدند. (230)

اصالت عبدالله محض، از سوى پدر و مادر به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منتهى مى گرديد، و بدين جهت درباره ايمان و عقيده و دانش ‍ و صداقت و اطاعت او، از امامان عليه‌السلام ؛ علامه عبدالحسين امينى مى نويسد: عبدالله محض فرزند «حسن مثنى» را عالم بزرگ شيعى، ابوجعفر «شيخ طوسى» در كتاب رجال خود از اصحاب امام صادق عليه‌السلام شمرده، و «جمال الدين مهنا» او را شبيه ترين افراد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بزرگ بنى هاشم در زمان خود دانسته، و او را پس از پدرش «حسن مثنى» متولى املاك كشاورزى و صدقات اميرالمومنين عليه‌السلام معرفى كرده است.

علامه امينى مى نويسد: اگر چه درباره «عبدالله» مطالب ضد و نقيضى وارد شده، اما «سيد بن طاووس» در كتاب اقبال خود، صلاحيت و اعتقاد خوب او را نسبت به امامت امام جعفر صادق عليه‌السلام تاييد نموده، و امام صادق عليه‌السلام هم طى نامه اى به عبدالله، او را به عنوان بنده صالح خدا توصيف فرموده، و براى وى و فرزندان عموى او (كه عارف به حق امامان بوده و ظلم ستيزى داشته اند) دعاى خير و درخواست سعادت نموده است. (231)

«ابن ابى الحديد» مى گويد: از مردان بزرگ و نامدار، عبدالله بن حسن بن على بن ابيطالب عليه‌السلام است، كه به «عبدالله محض » شهرت دارد، پدر او حسن بن حسن عليه‌السلام و مادر او فاطمه دختر حسين بن على عليه‌السلام مى باشد. شخصيت عبدالله هم تا بدان پايه بود، كه هر گاه از زيباترين، سخاوتمندترين، و بزرگوارترين افراد سوال مى شد، در جواب مى گفتند: عبدالله بن حسن. (232)

اگر چه همان طور كه اشاره كرديم، عبدالله محض متولى زمينهاى وقفى امام على عليه‌السلام در مدينه بود و به اين كار مى پرداخت، اما از باب اين كه او چون ديگر «بنى هاشم» نمى توانستند خون به ناحق ريخته شده حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را فراموش كنند، و از طرف ديگر دشمنان اهل بيت عليه‌السلام از باب «الخائن خائف» براى حكومت خويش بيمناك بودند، عبدالله محض به دستور «منصور دوانيقى » زندانى شد، مدت سه سال در زندان به سر برد، و سرانجام به سال 145 هجرى به دستور «منصور» در سن هفتاد و پنج سالگى، مسموم و شهيد گرديد!. (233)

## فرزندان عبدالله

فرزندان «عبدالله محض» و نوه هاى فاطمه دخت امام حسين عليه‌السلام عبارت بودند از:

### 1- محمد، معروف به «نفس الزكيه»

كه «شيخ طوسى» او را از ياران امام صادق عليه‌السلام شمرده، و «حميد بن قحطبه» در سال 145 هجرى او را شهيد كرد، و سر بريده او را براى «عيسى بن موسى» فرمانده سپاه منصور فرستاد و عيسى هم آن را براى «منصور دوانيقى» فرستاد، و در كوفه نصب كردند و سپس آن را در شهرها گردانيدند. (234)

2- ابراهيم، «مقتول با خمرى» فرزند ديگر «عبدالله بن حسن» است، كه در «باخمرى» شانزده فرسنگى كوفه، در سرزمين «طف» به هنگام درگيرى با لشكر «منصور دوانيقى» در ذيحجه سال 145 هجرى، به همراه چهارصد يا پانصد نفر از همراهان و همرزمان خود شهيد شدند. (235)

«شيخ طوسى» ابراهيم را از ياران امام جعفر صادق عليه‌السلام معرفى كرده، كنيه او «ابوالحسن» بوده، و «دعبل بن على خزاعى» شاعر مومن و متعهد شيعى، در قصيده معروف «مدارس ‍ آيات» كه آن را در حضور حضرت امام رضا عليه‌السلام قرائت نموده، درباره عظمت خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شهيدان «بنى هاشم» كه از جمله آنان «ابراهيم فرزند عبدالله » بوده، مى گويد:

قبرهايى در كوفه قرار دارد، و قبرهايى در مدينه، و قبرهاى ديگرى در سرزمين «فخ» نزديك مكه، كه درود من نثار آنان باد.

و قبر ديگرى، در محل «جوزجان» (ميان «مرو» و «بلخ» از سرزمين خراسان قرار دارد، و يحيى بن زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام در آن شهيد و مدفون است) (236) و قبرى هم به صورت غريبانه، در «باخمرى» قرار گرفته است. (237)

عبدالله بن حسن، معروف به «عبدالله محض» غير از محمد و ابراهيم، چهار پسر ديگر هم، به نامهاى: موسى، يحيى، سليمان و ادريس ‍ داشته، همه اهل اطاعت امامان معصوم عليه‌السلام و مجاهد و مبارز عليه ظلم و ستم خلفاى غاصب و جائر بوده اند (238) كه بررسى تاريخ زندگى و مبارزه هاى آنان، از حوصله اين كتاب بيرون است.

### 2- حسن مثلث

فرزند دوم فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام و حسن مثنى، به دليل آن كه پدربزرگ او امام حسن مجتبى عليه‌السلام حسن اول بوده، و پدر او حسن دوم ناميده مى شده، وى به «حسن مثلث» يعنى حسن سوم موسوم گرديده است.

از تاريخ ولادت «حسن مثلث» تاريخ چيزى را به ما ارائه نمى دهد، اما «ابن ابى الحديد» مى نويسد: حسن بن حسن بن حسن بن على بن ابيطالب عليه‌السلام ، مردى خداشناس، متعبد، دانشمند و پرهيزگار بود، و بر اساس مرام و مكتب خود، براى اجراى امر به معروف و نهى از منكر تلاش مى كرده است. (239)

به همين دليل آن طور كه «علامه امينى» نوشته است: وليد بن عبدالملك مروان، طى نامه اى به فرماندار خود «عثمان بن حيان مرى» نوشت: حسن بن حسن را دستگير كند، او را صد ضربه شلاق بزند، يك روز او را در ميان مردم و آفتاب نگهدارد و سرانجام او را به قتل برساند، امام حسن وقتى از مضمون چنين نامه اى باخبر شد، نزد على بن الحسين عليه‌السلام رفت، دعايى را براى نجات و آزادى خود آموخت، و آن گاه كه ماموران او را دستگير كردند و براى شكنجه و كشتن مى بردند، وى آن دعا را زمزمه كرد و بدين ترتيب از اسارت و مرگ نجات يافت و از بيم ستم دشمنان اموى، راه زندگى مخفيانه را انتخاب كرد. (240)

اما سرانجام «منصور دوانيقى» به عنوان تحريك مردم عليه حكومت و طرفدارى از ائمه اطهار عليه‌السلام ، حسن مثلث را دستگير، و در زندانى كه در كوفه به «بنى هاشم» اختصاص يافته بود، حبس گردانيد. وقتى هم برادر او «عبدالله» كه در محلى بيرون مدينه به نام «ذى اثل» زندگى مى كرد به مدينه آمد و اقامت گزيد، سوگند ياد كرد، تا حسن در زندان است، زينت نكند و لباس نو نپوشد و گاهى هم نامه اى به حسن مى نوشت، اما نامه دير به دست او مى رسيد، و حسن از اين جهت هم آزرده خاطر بود، تا آن كه بالاخره «حسن مثلث» در همان «زندان بنى هاشم» كوفه، در ماه ذيقعده سال 145 هجرى، در سن 68 سالگى از دنيا رفت. (241) روى اين حساب وى به سال 77 هجرى ولادت يافته است.

حسن مثلث، داراى شش پسر به نامهاى: طلحه، عباس، حمزه، ابراهيم، عبدالله و على بود (242) كه زندگى هر يك داستانهاى مفصل و مجاهدانه اى دارد، و شرح آن در اين كتاب نمى گنجد.

### 3- ابراهيم غمر

ابراهيم، فرزند ديگر فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و حسن مثنى است كه كنيه او «ابوالحسن» بود، و به خاطر زيبايى و سخاوت فراوان و فضايل اخلاقى، به لقب «غمر» خوانده مى شد.

ابوالفرج اصفهانى و ابن ابى الحديد، درباره او نوشته اند: ابراهيم بن حسن بن حسن بن على بن ابيطالب عليه‌السلام بزرگ خاندان خود و شخصيت محترم و برجسته اى بود، و شبيه ترين افراد هم عصر خود، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محسوب مى گرديد. (243)

محدث قمى، و اردبيلى هم ابراهيم و برادر او عبدالله بن حسن را، راوى حديث معرفى كرده اند. (244)

ابراهيم بن حسن هم، چون دو برادر خود: عبدالله و حسن مثلث، به خاطر ظلم ستيزى و مبارزه بر ضد خلفاى ستمگر، به دستور منصور دوانيقى دستگير، و از مدينه به كوفه منتقل نمودند، مدت 5 سال در «زندان هاشميان» كوفه اه سختى زياد و تحمل شكنجه فراوان اسير بود، و سرانجام نخستين زندانى از زندانيان «بنى هاشم» بود، كه در همان زندان، در ماه ربيع الاول سال 145 هجرى، به سن 69 سالگى از دنيا چشم فرو بست. (245) اما از خود يازده فرزند به نامهاى: يعقوب، محمداكبر، محمداصغر، اسحاق، على، اسماعيل، رقيه، خديجه، فاطمه، حسنه و ام اسحاق به جاى گذاشت (246) كه براى مطالعه شرح زندگى و روزگار مبارزه آنان عليه خلفاى جور و ستم، به كتابها و منابع مربوط مى توان مراجعه نمود.

به هر حال، فاطمه دختر شجاع و دانشمند حسين عليه‌السلام پس از بازگشت از كربلا و اقامت در مدينه با شوهر خود «حسن مثنى» به زندگى ادامه مى داد، و در كانون گرم و باصفاى خانواده خود، چنين فرزندان مومن و شجاع و دلاورى را پرورش داد، كه هر كدام به نوعى ادامه دهندگان راه مبارزاتى امام حسن و امام حسين عليه‌السلام عليه راه و رسم ظالمانه خلفاى غاصب و جور بودند.

## در مرگ شوهر

همان طور كه در فصل هاى قبل هم اشاره كرديم، وليد بن عبدالملك مروان، كه به سال 86 هجرى به خلافت رسيده بود، حسن مثنى، شوهر نازنين فاطمه را - بدون اينكه از تاريخ ولادت او اطلاعى بدست آورده باشيم - در 35 سالگى، به وسيله زهرى كه ارسال داشته بود، مسموم و شهيد كرد، و جسد او را در قبرستان بقيع به خاك سپردند. (247)

حسن مثنى چند روز قبل از شهادت خود در خواب ديده بود: بر پيشانى او جمله قول هو الله احد، نوشته شده است، آن گاه خواب خود را نشانه خير و سعادت خود تعبير كرد و حتى به فاطمه و ساير اعضاى خانواده خويش هم، مژده سعادتمندى داد. (248)

فاطمه، كه هنوز از حوادث و مصائب دردناك كربلا، چندان قلب خود را التيام نداده بود، با مرگ شوهر جوان و مهربان خود، با سوگ و ماتم تازه اى دست به گريبان گرديد و سنگينى فشار روزگار را بيشتر بر وجود خود احساس مى نمود، بدين جهت، با چشمى اشكبار و دلى پر از غم و اندوه، در قبرستان بقيع و بر مزار شوهر خيمه اى افراشت و مدت يكسال در آن اقامت گزيد، و در آن خيمه به عبادت و مناجات روزه دارى و سوگوارى مى پرداخت، تا از طرفى قلب دردمند خويش را التيام بخشد، و از طرف ديگر علاقه و وفادارى خود را بيشتر به شوهر بزرگوار خود ابراز نمايد.

اما پس از گذشتن يك سال، همين كه شب فرا رسيد، ندايى شنيد كه مى گفت: آيا آنچه را از دست داده اند، باز خواهند يافت؟ و ديگرى در پاسخ گفت: نه، چنين نيست، و بايد ماءيوسانه راه بازگشت به خانه را پيش ‍ گرفت!

بدين جهت فاطمه، در حالى كه شعر «لبيد» شاعر را زمزمه مى كرد: پس از گذشتن يك سال بايد وداع كنيد، و هر كس يك سال كامل گريه كند، ديگر معذور خواهد بود. همين كه سياهى شب پرده بر چهره شهر كشيد، به خدمتگزاران خود دستور داد خيمه را جمع كنند، و آن گاه شبانه با قلبى انباشته از غم و اندوه به خانه بازگشت. (249)

# فصل دوازدهم: شخصيت معنوى و انسانى

اگر چه از مطالعه فصلهاى قبلى اين كتاب، با حضور موثر فاطمه دخت ارجمند حسين عليه‌السلام در پيكار كربلا، و ايراد خطابه عميق و آتشين و عالمانه و افشاگرانه آن بزرگوار، عليه مظالم «بنى اميه» در كوفه، به آگاهى و دانايى او به معارف اسلامى و رفتار مجاهدانه او آشنا شديم، و تا حد زيادى شخصيت معنوى و انسانى آن بانوى بزرگ را شناختيم، در عين حال، براى آشنايى بيشتر با فضايل و ارزشهاى بلند انسانى فاطمه، مناسب خواهد بود فرازهاى درخشان اخلاقى و اجتماعى ديگرى از زندگى او را، مورد مطالعه قرار دهيم:

## 1- عبادت فوق العاده

فاطمه دختر ارجمند سيد الشهدا عليه‌السلام ، چه آن روزهايى كه جوان بود و هنوز در پيكار مقدس كربلا شركت نكرده بود، و چه آن روزگارى كه از سفر دردناك و پر محنت و طاقت فرساى كربلا، به مدينه بازگشت و با سوك دردمندانه از دست دادن پدر و ساير عزيزان والا مقام و نيز داغ مرگ شوهر جوان خود «حسن مثنى» دست به گريبان گرديد، لحظه اى از عبادت و مناجات و راز و نياز با پروردگار عالم غفلت نمى كرد، كه چند نمونه از آن را كه تاريخ در خافظه خود محفوظ داشته، مورد اشاره قرار مى دهيم:

الف: آن گاه كه «حسن مثنى» برادر زاده حضرت امام حسين عليه‌السلام به خواستگارى يكى از دخترهاى عموى خود آمد، امام حسين عليه‌السلام ضمن معرفى فاطمه دختر خود، به اين جهت كه او به مادرش فاطمه زهرا عليها‌السلام نيز شباهت بيشترى داشت، درباره مقام بلند معنوى فاطمه فرمود: اما فى الدين، فتقوم الليل كله و تصوم النهار. (250)

اما وضع ديندارى فاطمه چنين است، كه پيوسته نماز شب مى خواند، شب را به عبادت و مناجات با خداوند مى گذراند، و روزها را با روزه دارى و اطاعت در برابر ذات مقدس پروردگار عالم سپرى مى گرداند.

ب: محمد بن نعمان عبكرى بغدادى، فقيه و محدث نامدار شيعى، معروف به «شيخ مفيد» پس از آن كه سخن حضرت حسين عليه‌السلام درباره عبادت فاطمه را مى آورد، اضافه مى كند: وقتى فاطمه شوهر ارجمند خود «حسن بن حسن عليه‌السلام را از دست داد، بر سر قبر او خيمه اى بر پا كرد، و در آن به شب زنده دارى و روزه گرفتن مى پرداخت، و اين كار مدت يك سال طول كشيد، تا آن كه غلامان او خيمه را برداشتند، تا فاطمه عليها‌السلام از رنج و غم اندكى بياسايد. (251)

ج: در منابع ديگرى آمده: زبان فاطمه پيوسته به ذكر و تسبيح خداوند گويا بود و براى ذكر و تسبيح خداوند، به ريسمانى گره هايى زده بود، آن را به صورت تسبيح معمولى در آورده بود، و با آن به ذكر و تسبيح مداوم مى پرداخت. (252)

## 2- سخاوت و بزرگوارى

سخاوت و بزرگوارى، روش و منش همه اعضاى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام نيز از خصلتهاى ارزشمند اخلاقى و انسانى را از اجداد و به خصوص پدر خود حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام به ارث برده بود.

«كميت بن زيد بن خنيس بن مخابد اسدى» شاعر قهرمان و مجاهد شيعى، متولد سال 60 و متوفاى سال 126 هجرت، كه قصيده عميق و بلند «هاشميات» را درباره حقانيت و مظلوميت اهل بيت عليهم‌السلام سروده بود (253) بديدار فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام شرفياب شد.

كميت بن زيد اسدى، شاعر بلند آوازه و مجاهد شيعه در زمان خلافت «مروان بن محمد» به جرم سرودن اشعار، در مورد ترويج آل على عليه‌السلام و حقانيت مكتب اهل بيت عليهم‌السلام در كوفه به شهادت رسيده است.

صاعد، خدمتگزار كميت مى گويد: به همراه «كميت» در مدينه به حضور فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام رسيديم، فاطمه درباره كميت گفت: اين مرد، شاعر ما اهل بيت عليهم‌السلام است، آن گاه كاسه اى كه در آن شربت گوارايى بود آورد، آن را با دست خود تكان داد تا خوب مخلوط شود و به كميت داد تا بنوشد. بعد دستور داد سيصد دينار با يك اسب سوارى به او بدهند.

اما كميت در حالى كه اشك شوق در چشمش حلقه زده بود گفت: به خدا سوگند، اين ها را نمى پذيرم، زيرا محبت و ارادت من به شما، به خاطر هدفهاى مادى و دنيايى نيست. (254)

اما فاطمه دانشمند و ادب دوست و سخاوتمند، كميت شاعر متعهد و مخلص را مورد تجليل و تكريم قرار داد.

## 3- حفظ آثار پيشوايان

در اين جا بايد توجه داشته باشيم، حفظ و احترام آثار پيامبر الهى و پيشوايان دينى، براى همه امتها از قداست بالايى برخوردار است، آن را بسيار زياد حفظ مى كنند، حتى به آن توسل و تبرك مى جويند و گاهى در راه نگهدارى آن، فداكارى و جانبازى هم مى نمايند.

در اخبار و احاديث اسلامى هم مى خوانيم: آثار و اشياء متعلق به پيشوايان و بزرگان مانند شمشير، پرچم، زره، انگشتر و كفش پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ذوالفقار على عليه‌السلام ، صحيفه فاطمه عليها‌السلام، انگشتر سليمان، الواح و عصاى موسى عليه‌السلام ، پيراهن يوسف عليه‌السلام پيراهن آدم عليه‌السلام و خلاصه اين گونه آثار به عنوان يك اعجاز و دليل حقانيت و صداقت و نيز بهره جويى از بركت و قداست آن ها محسوب مى شده، به امامان عليه‌السلام به ارث مى رسيده، آن را حفظ مى كرده اند و براى آن احترام و تيمن زيادى در نظر داشتند. (255)

يك مسيحى رومى هم، وقتى در مجلس «يزيد بن معاويه» نسبت به سر بريده و مقدس حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام و بازماندگان اسير آن بزرگوار، اسائه ادب و ظلم و بى احترامى مشاهده كرد و متوجه شد، آنان فرزندان و نواده هاى فاطمه عليها‌السلام دختر ارجمند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، يزيد را مورد عتاب قرار داد و گفت: اف بر تو و بر دين تو! دين من كه از دين تو بهتر است، زيرا من يكى از نواده هاى «داوود پيغمبر - عليه‌السلام هستم و ميان من با آن پيامبر بزرگ چند نسل واسطه است، اما مسيحيان براى من احترام و تجليل فراوانى به كار مى گيرند، و چون من از نواده هاى داوود عليه‌السلام هستم، خاك زير پايم را به عنوان تبرك بر مى دارند و از آن استفاده مى كنند، اما شما پسر دختر پيغمبر خود را، كه فقط يك نسل با او فاصله دارد مى كشيد، و فرزندان آنان را به اسارت مى گيريد؟!

اى يزيد! مطلبى از اين مهمتر بگويم: آيا داستان «كنسيه حافر» را شنيده اى؟ مى دانى داستان آن از چه قرار است؟

مسيحيان، براى آن «كنسيه» احترام زيادى در نظر مى گيرند و عقيده دارند: سم مركبى كه حضرت عيسى عليه‌السلام بر آن سوار مى شده، در اين نقطه قرار داشته است، و از آن تاريخ و بر اساس اين عقيده، به اين سرزمين احترام مى گذارند، اما شما پسر دختر پيغمبر خود را مى كشيد؟ اما بايد بدانيد كه هرگز خير و سرنوشت خوبى نخواهيد داشت.... (256)

هم اكنون نيز در جوار مسجد جامع «دمشق» بقه و نقطه مقدسى قرار دارد، كه اين جانب آن را زيارت كردم، و گفته مى شود، سر مقدس ‍ حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام مدتى، در آن جا قرار داشته است، چنانكه بهمين مناسبت در «مصر» مسجد عظيم «راس الحسين - عليه‌السلام ساخته شده و مورد احترام و مركز عبادت خداوند و ملجاء دردمندان و حاجتمندان است.

در نقاط مختلف ايران هم، به بقعه ها و مراكزى برخورد كرديم، كه عنوان «قدمگاه» دارد، و بسيار عقيده دارند، امام رضا عليه‌السلام و ساير افراد خاندان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فرزندان على عليه‌السلام و ذريه فاطمه عليها‌السلام بر آن نقطه توقف كرده، يا از آن جا عبور نموده اند، و بالاخره براى آن نقطه زمين، به عنوان يادگارى و يادبود پيشوايان دين، تجليل و احترام در نظر مى گيرند و حتى گاهى توسل و تبرك مى جويند.

آرى، اين معنا، كه اگر بتوان به اثرى از آثار معصومى دست پيدا كرد، و بر اعتقاد خود افزود، و نيز تبركى به دست آورد، مورد توجه مسلمانان قرن اول اسلام هم بوده است، و افراد مختلفى در اين باره جستجوگر و پى گير بوده اند، كه داستان زير يكى از نمونه هاى چنين ارزش و عقيده اى است:

## 4- نگهدارى آثار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آن طور كه تاريخ گواهى مى دهد، فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام به خاطر ايمان و دانايى و امانتدارى خود، از جمله افرادى بوده، كه در حفظ و نگهدارى آثار متعلق به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كوشش و مهارت و دقت به خرج مى داده است.

«ابى مقدام» كه نام اصلى او «ثابت بن هرمز حداد» بوده (257) مى گويد: من با پسرم «عمرو» از سفر حج به مدينه بر مى گشتيم، كه در بين راه مادر «عمرو» (يعنى همسرم) از دنيا رفت. وقتى به مدينه وارد شديم، من تصميم گرفتم به ملاقات امام محمد باقر عليه‌السلام بروم، براى اين منظور روانه خانه آن حضرت شدم، اما مشاهده كردم وى اسب خود را زين نموده و آماده رفتن به جايى است.

آن حضرت با ديدن من، سوال كرد: اى ابو مقدام! حالت چطور است؟

گفتم حال من خوب است، فدايت شوم.

آن حضرت فرمود: آمده اى از من براى ملاقات با عمه ام اجازه بگيرى؟

گفتم: آرى، چنين است، اى مولاى من.

آن حضرت فرمود: عجله مكن تا من دنبال كار خود بروم و برگردم.

پس از بازگشت امام باقر عليه‌السلام در حالى كه عمه او فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام در خانه آن امام بود به حضورش ‍ رسيدم.

فاطمه به من خوش آمد گفت، متكايى براى من گذاشت تا راحت بنشينم، آن گاه به احوال پرسى پرداخت و از حال من جويا شد.

گفتم: حال من خوب است، اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جانم به قربانت. بعد سوال كردم: اى دختر رسول خدا! آيا آثارى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد تو وجود دارد؟ تا من آن را ملاحظه كنم و بهره مند گردم؟

فاطمه، فرزندان خود را فراخواند، پنج نفر نزد او حضور يافتند.

فاطمه گفت: اينان گوشت و خون پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، آن گاه ظرفى را كه در آن خمير مى كردند، و نيز يك «ماهى تابه فلزى» را به من نشان داد و گفت: اين ظرفى است كه پر از گوشت و «تريد» مى كردند و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه نموده بودند.

ابو مقدام مى گويد: وقتى من اين آثار مقدس و متبرك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مشاهده كردم، برداشتم و به منظور تيمن و تبرك، با دست خود آن ها را لمس نمودم. (258)

## 5- امانتدار ميراث امامت

دليل ديگرى كه قدرت ايمان و تعقل عظمت و جلال فاطمه دختر حضرت حسين عليه‌السلام را بيان مى دارد، اين است كه آن حضرت، روز عاشورا در كربلا، وصيت نامه خود را به فاطمه تحويل مى دهد، تا او نگهدارى كند و به دست امام بعد از خود برساند.

«زياد بن منذر» معروف به «ابى جارود» مى گويد: امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود: چون هنگام شهادت حسين بن على عليه‌السلام رسيد، دختر بزرگ خود فاطمه را نزد خود طلبيد و كتاب بهم پيچيده و وصيت نامه اى را تحويل او داد، زيرا على بن الحسين عليه‌السلام به بيمارى معده مبتلا شده بود، حال وخيم و سختى داشت و در حال احتضار به سر مى برد، اما آن گاه كه على بن الحسين عليه‌السلام بهبودى يافت، فاطمه آن كتاب و وصيت نامه را تحويل او داد، و آن كتاب بدين گونه به دست ما رسيده است.

زياد بن منذر، مى گويد: اى مولاى من! خداوند مرا قربانت گرداند، در آن كتاب چه مطالبى نوشته بود؟

امام باقر عليه‌السلام فرمود: به خدا سوگند، در آن كتاب آنچه از زمان خلقت آدم، تا زمانى كه دنيا به پايان مى رسد و جامعه بشريت بدان احتياج داشته و دارد، بيان شده است. به خدا سوگند حتى احكام حدود و مجازات خراشى را كه كسى بر ديگرى وارد مى آورد، در آن تبيين گرديده است. (259)

به هر حال، فاطمه فرزند حسين عليه‌السلام است، و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام و فاطمه زهرا عليها‌السلام فضايل و ارزشهاى انسانى را به ارث برده، در كنار برادر خود زين العابدين عليه‌السلام و برادر زاده اش امام باقر عليه‌السلام و نيز در كنار زينب و ام كلثوم عليها‌السلام و ساير فرزندان اهل بيت عليهم‌السلام پرورش يافته است.

اضافه بر اين، مسافرتها و كورانهاى سخت زندگى او را عنصرى آبديده و آزموده گردانيده، و به اين همه كمالات و تعالى معنوى و انسانى عروج نموده است.

بى جهت نيست، كه ابوالقاسم «على بن اسحاق بن خلف قحطان بغدادى» ساكن «كرخ» و معروف به «زاهى» شاعر قهران شيعى، در قصيده طولانى خود، درباره سيد الشهدا عليه‌السلام عقل و بصيرت و شخصيت انسانى فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام را مورد ستايش و تمجيد قرار داده است. (260)

## 6- وفادارى و نمك شناسى

در كتاب زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام صفحه 352 تحت عنوان «تقدير از نعمان» داستانى را از بحار الانوار، جلد 45، صفحه 146 و تاريخ طبرى، جلد 3، صفحه 266، درباره تقدير اهل بيت عليهم‌السلام از نگهبانى خوب «نعمان بن بشير انصارى» كه از سوى «فاطمه دختر على - عليه‌السلام مطرح شده بود آورده ايم.

اما همان داستان را، كه «شيخ مومن بن حسن مومن شبلنجى» به وسيله ابن صباغ مالكى از كتاب الفصول المهمة روايت كرده، و صحيح تر هم به نظر مى رسد، بدين گونه مى خوانيم:

فاطمه دختر حسين عليه‌السلام بانوى كريم و بزرگوارى بود، پس از قتل حسين عليه‌السلام وقتى او را به همراه ساير بازماندگان كربلا، به وسيله مرد امينى از شام كه با آنان خوشرفتارى كرد، به مدينه اعزام داشتند، فاطمه به خواهر خود سكينه گفت: اين مرد با ما رفتار خوب و شايسته اى داشت، آيا چيزى همراه دارى كه به او هديه اى بدهيم؟

سكينه گفت: به غير از دو دستبند و دو بازوبند، چيز ديگرى نزد من نيست.

فاطمه گفت: ايرادى ندارد، همان را بده، تا به آن مرد هديه كنيم، آن گاه آن مقدار طلايى را كه موجود داشتند، براى آن مرد امين فرستادند.

امام مرد شامى، آن را نپذيرفت و گفت: اگر من از خدمت هدف مادى داشتم اين مقدار طلا هم برايم كافى بود، ولى به خدا سوگند، اين را بدانيد كه، من اين خدمت را جز براى رضايت خدا، و خويشاوندى شما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام ندادم، و بدين دليل مزد و پاداشى هم نمى پذيرم. (261)

اما بالاخره، فاطمه دختر بزرگوار امام حسين عليه‌السلام بدين وسيله وفادارى و نمك شناسى خود را، در برابر احسان و نيكى يك مرد امين و خدمتگزار، اظهار داشت.

اين مقام بلند و شخصيت ارجمند فاطمه دختر حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام بود، و اين عنصر مقدس، عابد، عالم و امانتدار ميراث نبوت و امامت، همان كسى است كه دشمنان تبهكار مزدور او را در كربلا مورد هجوم و غارت قرار دادند و با كمال قساوت قلب «گوشواره» از گوش او كشيدند!

آن گاه نبايد سوز دل بر آوريم و ناله سر دهيم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفرين به جماعتى، كه سستى كردند |  | مسحور شدند و بت پرستى كردند |
| لعنت به تمام آن كسانى، كه ز حرص |  | بر آل نبى دراز دستى كردند (262) |

# فصل سيزدهم: شخصيت علمى و روايت احاديث

فاطمه دختر مومن و دانشمند سيد الشهدا عليه‌السلام پس از سفر پر مخاطره كربلا - با كوله بارى از تجربه ها و خاطره هاى پر معنا، و از سوى ديگر با غم ها و اندوه هاى طاقت فرسا، به مدينه بر مى گردد.

مدينه شهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و از آن سرزمين، وحى و نبوت و معارف اسلامى بسان خورشيد به ساير سرزمينهاى مسلمان نشين پرتو افشانى مى كرد، اما در مقابل به همان موازاتى كه آن شهر قداست و مركزيت داشت و افراد منافع پرست و فرصت طلبى هم يافت مى شدند، كه براى كسب مقام و موقعيت و به دست آوردن نان و آب و مال و منال، از عنوان و قداست آن مركز عظيم سوء استفاده مى كردند و حتى به تحريف معارف دينى و اعمال اغراض ديرينه خود، كه گاهى براى احياى سنت هاى جاهلى ضد دينى صورت مى گرفت، اقدام مى نمودند.

از جمله اين گونه سوء استفاده ها، حديث سازى و جعل مطالب ناروا و گاهى ضد دين بود، كه آن را با تهديد و تطميع افراد صورت مى دادند و متاءسفانه اين گونه مطالب را، كه اصولا با موازين اسلامى هم سازگار نبود، به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت مى دادند!

بارى، ماجراى «جعل حديث» و تحريف در ارزشهاى اسلامى، داستان دردناك و نگران كننده اى دارد، كه «مسلم بن حجاح قشيرى نيشابورى » متولد 206 و متوفاى سال 261 هجرى، آن را موجب نگرانى و نكوهش قرار داده (263) و دانشمند بزرگ شيعى، علامه شيخ عبدالحسين امينى هم، تعداد حديث سازان حرفه اى و دروغگو را، كه مطالب ناروايى را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحاب و ياران و دوستداران خاندان آن حضرت، به دروغ نسبت داده اند، با معرفى مطالب و ساير خصوصيات آنان، به تعداد هفتصد نفر معرفى كرده است. (264)

البته اين فاجعه دينى و فرهنگى را، خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم پيش بينى كرده بود و به همين دليل فرموده است: هر كس از روى عمد مطالب ناروا و دروغى را به من نسبت دهد، جايگاه او در آتش دوزخ خواهد بود. (265)

اما همان طور كه اشاره شد، سود جويى ها و فرصت طلبى هاى افراد ناصالح، موجب مى شده كه اين گونه مجازاتهاى سنگين را هم ناديده گرفته، و براى دست يافتن به هدفهاى پست و بى اعتبار دنيا، هم چنان به حديث سازى و تحريف حقايق دامن زنند، كه مدارك فراوان تاريخى گواه آن است. (266)

اما در برابر اين فاجعه فرهنگى و تحريف حقايق، خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران و دوستداران آنان هم، ساكت نمى نشستند، و هر كدام به سهم خود، با توجه به اين كه به سرچشمه وحى و نبوت نزديك افراد بودند، و معارف حق را از اجداد و پدران و ياران مورد اعتماد خود مى شنيدند، براى ديگران بازگو مى كردند و بخش وسيعى از تبليغات و تحريفات مسموم و گمراه كننده غرض ورزان و فرصت طلبان را، نقش بر آب مى ساختند، و از اين ناحيه به حفظ و گسترش معارف اسلامى همت مى گماشتند.

در اين ميان، از فاطمه دخت آگاه و دانشمند حسين بن على عليه‌السلام - كه آن روزها بيش از سى سال داشته - مى توان نام برد، كه پس از بازگشت به «مدينه» و اقامت در آن سرزمين مقدس، در عين تحمل داغ مرگ عزيزان و پرداختن به عبادت «محفل درس و بحث تشكيل مى دهد، فقه و حديث بيان مى دارد، راه موعظه و هدايت مردم را پيش مى گيرد، و به عنوان يك مرجع دينى، احكام اسلامى را آموزش ‍ مى دهد، خانه او مركز مراجعه مردم مى شود، و حتى پس از شهادت شوهر خود، تا مدتى براى اداى اين رسالت، از ازدواج و انتخاب همسر جديد هم خوددارى مى نمايد». (267)

آرى، فاطمه دختر سيد الشهدا عليه‌السلام در روزگارى كه در مدينه اقامت گزيده، به عنوان يك زن مومن و دانشمند، كه ميراث دار حسين عليه‌السلام و امامت است، از طرفى راوى احاديث دينى از ديگران مى گردد، و مقام متعالى روايت حديث و معارف دينى را به خود اختصاص مى دهد، و از طرف ديگر او احاديثى را به ديگران منتقل مى كند، تا آنان احاديث و معارف اسلامى را به گوش ديگران برسانند و آن را گسترش دهند.

ناگفته نماند كه، مقام علمى فاطمه تا آنجا بوده كه، امام باقر عليه‌السلام هم با آن بانوى دانشمند درباره «صدقات رسول خدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مذاكره و گفت وگو مى كرده است. (268)

## روايت حديث

درباره مقام علمى و عنوان مهم روايت حديث فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام عمر رضا كحاله (269) و احمد بن على بن محمد، معروف به «ابن حجر عسقلانى» مورخ و دانشمند مشهور مصرى، متولد 773 و متوفاى سال 852 هجرى، مى نويسند:

فاطمه دختر حسين بن على بن ابى طالب هاشمى مدنى، از جده خود فاطمه زهرا عليها‌السلام با واسطه، و از پدر خود حسين عليه‌السلام ، از برادرش زين العابدين عليه‌السلام ، از عمه خود زينب كبرى عليها‌السلام، از بلال موذن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از عبدالله بن عباس، از اسماء دختر عميس و از عايشه دختر عبدالله، روايت بازگو نموده است. (270)

اين شخصيت ها، كه مرجع اخذ حديث و بيان معارف دينى بوده اند، عموما از نظر عالمان دينى و حديث شناس، هر كدام داراى مقام بلند علمى بوده، و مقام ايمان و وثاقت آنان مورد ستايش و اعتماد قرار گرفته و به همين دليل پيرامون آنان، كه مرجع حديث فاطمه دخت والاگهر حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام بوده اند، اندكى توضيح مى دهيم:

1- فاطمه زهرا عليها‌السلام دختر گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، همسر على بن ابى طالب عليه‌السلام و مادر امام حسن و امام حسين عليه‌السلام خود بانوى معصوم و دانشمند و راوى حديث مورد اعتماد بوده، پرورش يافته مكتب مكتب وحى و نبوت است، كه روز جمعه بيستم جمادى الثانى، پنج سال پس از بعثت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه از دامن خديجه كبرى عليها‌السلام چشم به جهان گشود، و هفتاد و پنج روز پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سوم جمادى الثانى سال يازدهم هجرت، حدود 18 سالگى در مدينه چشم از جهان فرو بست، و در قبرستان «بقيع» به آغوش خاك آرميد. (271)

2- حسين بن على عليه‌السلام پدر فاطمه سوم شعبان سال چهارم هجرت در مدينه، از دامن فاطمه زهرا عليها‌السلام چشم به جهان گشوده، و روز دهم محرم سال 61 هجرى، به 57 سالگى در راه دفاع از اسلام و مبارزه با خلافت غاصب امويان، در بيابان كربلا شربت شهادت نوشيد، و در همان سرزمين مدفون گرديد. (272)

3- زين العابدين عليه‌السلام سيد سجاد، امام چهارم ما، و برادر فاطمه در نيمه جمادى الاول سال 38 هجرى در مدينه از دامن «شهربانو» بانوى ايرانى به دنيا آمد، پس از 34 سال امامت، به وسيله «وليدبن عبدالملك مروان» مسموم گرديد و 25 محرم سال 95 هجرى در 57 سالگى شهيد شد، و در قبرستان «بقيع» مدينه، در جوار مرقد عموى خود، امام حسن بن على عليه‌السلام به خاك آرميد. (273)

4- زينب كبرى عليها‌السلام دختر بزرگ امام على عليه‌السلام بانوى قهرمان و دانشمند ديگرى است، كه فاطمه دخت سيد الشهدا عليه‌السلام از او حديث روايت كرده است.

زينب عليها‌السلام پنجم جمادى الاولى سال پنجم هجرت، در مدينه از دامن فاطمه زهرا عليها‌السلام چشم به دنيا گشود، و پس از گذراندن يك زندگى 57 ساله پر ماجرا و آميخته با مبارزه و جهاد به همراه برادر خود حسين بن على عليه‌السلام ، سرانجام چهاردهم ماه رجب سال 62 هجرت، در «مصر» يا «مدينه» زندگى را بدرود گفت، و در مصر يا قبرستان «بقيع» مدينه، به آغوش خاك آرميد. (274)

5- بلال بن رباح، معروف به ابو عبدالله، صحابى مخلص و موذن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، كه در مكه از مادرى به نام «حمامه» اهل حبشه چشم به دنيا گشود، در همه جا همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، در جنگهاى: بدر، احد، خندق و همه جنگهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشت، پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاطر به رسميت نشناختن خلفاى موجود، براى هيچ يك اذان نگفت، بدين جهت او را به «شام» تبعيد كردند و فقط وقتى براى زيارت قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «مدينه» آمد، يكبار به در خواست حضرت فاطمه عليها‌السلام اذان ناتمامى گفت و به شام بازگشت و سرانجام در سال هيجدهم يا بيستم هجرى، در 63 سالگى بر اثر بيمارى طاعون از دنيا رفت و در «باب الصغير» دمشق به خاك خفت. (275)

6- عبدالله فرزند عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف مكى هاشمى، پسر عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام على عليه‌السلام ، از روزگارى كه مسلمانان در «شعب ابوطالب» در محاصره دشمنان كافر قرار داشتند، از مادرى به نام «لبابه كبرى» متولد شد، آن گاه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد، عبدالله سيزده ساله بود، اما در اثر استعداد سرشار و كوشش فراوان، در شعر و علم فقه و تفسير قرآن، به مقام بلندى دست يافت، تا جايى كه او را «قلم امت» و «درياى علم» مى ناميدند. «ليث بن سليم » گفته است: من هفتاد نفر از اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مشاهده كردم، كه هرگاه درباره يك مسئله مهم دينى اختلاف نظر پيدا مى كردند، براى حل آن به «عبدالله بن عباس» مراجعه مى نمودند. (276)

عبدالله، از ياران مخلص و مطيع امام على عليه‌السلام محسوب مى شد، در كنار آن حضرت در جنگ «جمل» شركت داشت، و در «جنگ صفين» هم از فرماندهان على عليه‌السلام به حساب مى آمد. افراد زيادى از عبدالله حديث روايت كرده اند، كه فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام هم از آن جمله مى باشد.

عبدالله، بين سالهاى 70 - 68 هجرى به سن حدود 83 سالگى در «طائف» از دنيا رفت، محمد بن حنفيه فرزند امام على عليه‌السلام بر او نماز خواند، و در همان «طائف» مدفون گرديد. (277)

7- اسماء دختر عميس، بانوى دانشمند و مجاهدى بود كه فاطمه دختر سيد الشهدا عليه‌السلام از او حديث روايت نموده است.

اسماء از بانوان آگاه و ممتازى است، كه در اوايل بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه «ارقم» كه مركز فعاليت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، به حضور آن حضرت رسيد و به اسلام ايمان آورد. او به همراه شوهر خود «جعفر بن ابى طالب » برادر امام على عليه‌السلام در اثر آزار دشمنان اسلام، به خاطر حفظ ايمان و عقيده خود، به همراه تعداد ديگرى از مسلمانان از مكه به «حبشه» هجرت كرد، مدت سيزده سال در آن سرزمين اقامت اجبارى گزيد و در سال ششم هجرت به مدينه منتقل شد. شوهر اسماء «جعفر بن ابى طالب» در جنگ «موته» شهيد شد، بعد او به ازدواج عبدالله، معروف به «ابوبكر» در آمد و سپس با امام على عليه‌السلام ازدواج كرد، و فرزندى زاييد كه «يحيى» ناميده شد.

اسماء علم و دانش فراوانى داشت، حدود شصت حديث از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده، و رجال شناسان او را بانوى مومن و مورد اعتماد شمرده اند، وى خدمتگزار و محرم اسرار حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام بوده و به خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدمات زيادى نموده است. (278)

8- عايشه معروف به «ام عبدالله» دختر عبدالله بن عثمان، مشهور به ابوبكر بن ابى قحافه و همسر رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از بانوان سرشناس تاريخ اسلام است، خود راوى احاديث فراوانى درباره عظمت امام على عليه‌السلام و فاطمه زهرا عليها‌السلام است، و فاطمه دخت حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام نيز از او حديث روايت نموده است. (279)

عايشه ساليانى با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى كرد، امام على عليه‌السلام را هم خوب مى شناخت، اما متاءسفانه پس از رحلت پيامبر عالى قدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، او تحت تاءثير تبليغات افراد فرصت طلبى قرار گرفت، و در سال 36 هجرى به عنوان خونخواهى «عثمان بن عفان» جنگ «جمل» را عليه على بن ابى طالب عليه‌السلام به راه انداخت، كه به اعتراف «طبرى» از هر دو سپاه ده هزار نفر (280) و به قول «يعقوبى» حدود سى هزار مسلمان از هر دو طرف كشته شدند! (281)

عايشه، چهار سال بعد از بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه بدنيا آمد، نه سال داشت كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با وى ازدواج كرد در هفدهم ماه رمضان سال 57 يا 58 هجرى، در سن حدود 67 سالگى در مدينه از دنيا رفت، «ابو هريره» بر جنازه او نماز خواند و در قبرستان «بقيع» مدفون گرديد. (282)

## راويان فاطمه عليها‌السلام

همان طور كه فاطمه دختر سيد الشهدا عليه‌السلام به عنوان يك زن آگاه و مومن و مورد اعتماد، احاديث و معارف دينى را از پدر، جده، عمه و برخى ديگر از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با واسطه و بى واسطه براى ديگران بازگو نموده، افرادى هم احاديث و معارف دينى را از زبان اين بانوى بزرگ و دانشمند شنيده اند و براى ديگران بازگو نموده اند، كه وضع تعدادى از «راويان حديث از فاطمه - (عليها‌السلام«- به طور خلاصه بدين قرار است:

1- انس بن مالك بن نضربن ضمضم بن زيد بن حرام، از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، از ده سالگى براى آن حضرت خدمتگزارى مى كرد، در «صلح حديبيه» عمره و حج، سفر به طائف و جنگ حنين، در كنار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشت. انس بن مالك از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فاطمه زهرا عليها‌السلام، عبدالله بن رواحه، مالك بن صعصعه، ابوذر غفارى، معاذبن جبل، عبادة بن صامت، ثابت بن قيس، عبدالله بن عوف، مادر خود «ام سليم»، از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت نقل نموده است. (283)

اما متاءسفانه اين صحابى جليل القدر و مجاهد، در عين حالى كه در «غدير خم» حضور داشت و شاهد تعيين مقام خلافت امام على عليه‌السلام هم بود، پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بهانه فراموش كردن داستان غدير، از تاءييد و حمايت على عليه‌السلام طفره رفت، در اواخر عمر به بيمارى پيسى صورت مبتلا شد، و در بين سالهاى 91 تا 93 هجرى از دنيا رفت، و در كنار قصرى كه ساخته بود، به خاك سپرده شد. (284)

2- شيبة بن نعمان، معروف به «ابونعامه» اهل كوفه بود و شيخ طوسى، او را شيعه و از ياران امام زين العابدين عليه‌السلام شمرده است. (285) او از سعيد بن جبير، موسى بن طلحه، خالد، و فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام حديث بازگو كرده است. (286)

3- مصعب بن محمد بن عبدالرحمن، كه والى مكه بود و او را مردى صالح و مورد اعتماد شمرده اند، او از ابو صالح، ابى سهيل بن نافع بن مالك، و فاطمه دخت گرامى حضرت امام حسين عليه‌السلام حديث روايت نموده است. (287)

4- ثابت بن هرمز حداد، معروف به «ابى مقدام» كه از ياران و راويان از امام زين العابدين عليه‌السلام و امام باقر عليه‌السلام بوده، از آن دو بزرگوار، و ديگران، و نيز از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت نقل كرده است. (288)

5- عايشه، دختر «طلحة بن عمارة بن عزمه» بانويى است، كه «عمر رضا كحاله» او را راوى حديث، از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام معرفى كرده است. (289)

6- عبدالله، فرزند حسن مثنى و فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام كه به «عبدالله محض» معروف است، از مادر خود فاطمه عليها‌السلام حديث روايت كرده است. (290)

7- حسن مثلث فرزند ديگر حسن مثنى و فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام شخصيت علمى و ايمانى ديگرى است، كه «ابن حجر عسقلانى» و «عمر رضا كحاله» وى را راوى حديث از مادر خود (291) و از ياران امام محمد باقر عليه‌السلام معرفى كرده اند. (292)

8- ابراهيم غمر، فرزند ديگر حسن مثنى و فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، به اعتراف «ابن حجر عسقلانى» و «عمر رضا كحاله» مرد دانشمند ديگرى است، كه از مادر خود فاطمه، حديث روايت نموده است. (293)

9- يحيى بن ابى ليلى، شخص ديگرى است، كه «عمر رضا كحاله» وى را، راوى حديث از حضرت فاطمه عليها‌السلام معرفى كرده است. (294)

10- محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان، معروف به «محمد ديباج» فرزند شوهر دوم فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام پس از همسر او «حسن مثنى» است، كه او را مردى عالم، مورد اعتماد، سخاوتمند و راوى احاديث فراوانى دانسته اند (295) وى از پدر خود، ابن على، ابى زناد، نافع، و فاطمه مادر خود حديث روايت نموده است. (296)

11- امام جعفر، را «ابن حجر عسقلانى» و «عمر رضا كحاله» نيز از بانوان راوى حديث از فاطمه دختر حسين بن على عليه‌السلام دانسته اند، كه احتمال داده مى شود، اين زن مادر همسر ديگر حسن بوده و «حبيبه» نام داشته و كنيز رومى بوده است. (297)

12- حسين بن على بن الحسين عليه‌السلام برادر زاده فاطمه، كه مردى فاضل و پرهيزكار بوده است كه، از فاطمه حديث روايت كرده است. (298)

## روايات فاطمه عليها‌السلام

همان طور كه در بالا مطالعه كرديم، فاطمه دختر دانشمند حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام ، راوى حديث بوده، افرادى هم از وى حديث روايت كرده اند، و احاديثى را هم كه اين بانوى بزرگوار گاهى با واسطه و گاهى بدون واسطه از معصومين عليه‌السلام بيان داشته، در زمينه مسائل مختلف اعتقادى و اخلاقى و احكام دينى بوده است، كه تعدادى از آنها را كه در آثار دانشمندان و نويسندگان و محدثان پر تلاش به دست آورده ايم، مورد مطالعه قرار مى دهيم:

### 1- محبت على عليه‌السلام

امام زين العابدين عليه‌السلام از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و آن حضرت از مادر خويش فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت مى كند كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب عرفه اى به خانه ما آمد و فرمود: خداوند متعال به شما اهل بيت عليه‌السلام مباهات مى كند، و همه شما، و به خصوص على عليه‌السلام را مورد مغفرت و عنايت خويش قرار داده، من هم فرستاده خدا به سوى شما هستم، كه نه نسبت به قوم و خويش نامهربانم، و نه مهربانى من نسبت به آنان بر اساس حساب قوم و خويشى مى باشد، بلكه اين جبرئيل است كه اكنون حضور دارد، و به من خبر مى دهد كه: سعادتمند لايق و كامل كسى است كه، على عليه‌السلام را در زمان حيات من نيز بعد از وفات من دوست بدارد، و محب او باشد. (299)

البته كنز العمال در دنباله حديث آورده: بدبخت ترين افراد كسانى هستند كه بغض على عليه‌السلام را داشته باشند.

### 2- برگشتن خورشيد

عبدالله بن حسن عليه‌السلام ، از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت مى كند كه امام حسين عليه‌السلام فرموده است: در حالى كه وحى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل مى شد، سر مبارك او در دامن على عليه‌السلام قرار داشت، و اين ارتباط الهى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طول كشيد. وقتى كار وحى پايان يافت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر برداشت و فرمود: اى على! نماز خود را خوانده بودى؟

على عليه‌السلام عرض كرد: نه! اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست به دعا برداشت كه: اى خدا! تو مى دانى كه على عليه‌السلام در حال انجام كار تو و كار رسول تو بود، اكنون با قدرت خويش خورشيد را برگردان، تا على عليه‌السلام نماز خود را بخواند.

اسماء بنت عميس مى گويد: من با چشم خويش ديدم كه آفتاب غروب كرده بود، ولى در اثر دعاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز طلوع كرد، و على عليه‌السلام نماز خود را خواند، و آن گاه آفتاب باز غروب كرد. (300)

اين روايت را «ابن عساكر» متولد 500 و متوفاى سال 573 هجرى در كتاب تاريخ دمشق آورده (301) و محقق اين كتاب، محمد باقر محمودى، طى هشت صفحه، آن را از پيش از ده طريق از طرق روات و كتابهاى اهل سنت آورده است. (302)

### 3- غفلت از غدير!

فاطمه و سكينه، دختران امام حسين عليه‌السلام ، از عمه خود «ام كلثوم» دختر على عليه‌السلام روايت كرده اند كه، ام كلثوم گفته: مادر فاطمه عليها‌السلام افرادى را مورد سرزنش و عتاب قرار داد و فرمود: آيا داستان «غدير خم» را فراموش كرده ايد كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كس من مولا و پيشواى او هستم، على عليه‌السلام هم مولا و پيشواى اوست؟

و آيا فراموش كرده اند كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به على عليه‌السلام فرمود: اى على! تو نسبت به من، مثل هارون نسبت به موسى عليه‌السلام هستى؟ (303) كه هارون برادر و جانشين موسى عليه‌السلام بود.

### 4- در عيادت فاطمه عليها‌السلام

عبدالله بن حسن، از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت كرده است: وقتى بيمارى حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام شدت گرفت، گروهى از بانوان مهاجر و انصار به طور دست جمعى از آن بانوى بزرگ اسلام عيادت كردند.

آنان گفتند: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حالت چطور است؟ شب را چگونه به صبح آوردى؟

فاطمه عليها‌السلام پاسخ داد: اكنون حال من چنين است، كه از دنياى شما سخت بيزارم، و از مردهاى شما هم بسيار تنفر دارم، زيرا آنان را امتحان كردم، و در آنان لياقتى نديدم، بدين جهت از آنان نااميد شدم و آنان را بدور افكندم!

آنان چون شمشيرهاى كند و دم شكسته اى بودند، كه به خاطر بى لياقتى خود، پس از تلاش فراوان براى اسلام، فريب خوردند و به بازى گرفته شدند، و هر كسى كه وجودش بيهوده و بى حاصل باشد، از سلاح خود براى سركوب دشمن بهره اى نخواهد برد، و به پريشانى و سرگردانى و سستى عقيده و هوسرانى و خودكامگى و انحراف مبتلا خواهد شد، و آينده تباه و تاريك و دردناكى در پيش خواهد داشت!

آرى، اى زنان عيادت كننده و ناراحت! اين را بدانيد، كه خداوند هم بر اعمال و رفتار مردهاى شما سخت خشمگين است، و آنان به عذاب و عقاب دردناك جاويدان گرفتار خواهند شد. من هم چون وضع مردان شما را چنين ديدم، ناچار زمام كار را به عهده خود آنان واگذاشتم، تا ننگ و عار را خود پذيرا شوند، و سزاى اعمال خود را ببينند، و از رحمت و عنايت خداوند محروم گردند.

واى به حال اين مردم! چگونه رهبر و پيشوايى را كه از او كسى شايسته تر نبود، و او چون كوهى استوار حافظ پايگاه رسالت و خاندان نبوت و مهبط وحى الهى و هدايت خلق و داناى به مسايل دين و دنيا بود، از جايگاه خود دور ساختند؟ و از اين همه امتياز محروم گرديدند، و به خسران و زيان بزرگى مبتلا شدند؟!

راستى اين مردم، چرا از ابوالحسن عليه‌السلام رميدند؟ از شمشير آخته اش وحشت داشتند، يا از شجاعت و عدالتش مى ترسيدند؟ يا از فداكارى ها و تلاشهايى كه براى سركوب دشمنان اسلام نموده بود، و براى احياى دين خداوند سر از پا نمى شناخت، و در برابر هيچ قدرت نالايقى سر تسليم فرود نمى آورد، نگران بودند؟!

به خدا سوگند، اگر زعامت امت را در اختيار على عليه‌السلام باقى مى گذاشتيد، و او را بر خود امير و فرمانروا قرار مى داديد، هر كس را كه در برابر حق و عدالت تسليم نمى شد، به راه صواب و سداد وادار مى ساخت، و به سرچشمه وحى و هدايت رهنمون مى گردانيد... (304)

### 5- مقام على عليه‌السلام و شيعيان

محمد بن على، امام باقر عليه‌السلام از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و آن بانو از پدر خود سيد الشهدا و عموى خود حسن بن على عليه‌السلام روايت نموده، كه آنان گفته اند: وقتى من وارد بهشت شدم درختى را مشاهده كردم، كه به زيورها و زينتهاى فوق العاده اى آراسته بود... از جبرئيل سوال كردم: اين درخت زيباى فوق العاده متعلق به كيست؟

جبرئيل گفت: اين درخت متعلق به پسر عموى تو، على بن ابى طالب عليه‌السلام است. آن گاه كه خداوند متعال به بندگان خويش دستور مى دهد وارد بهشت شوند، شيعيان على عليه‌السلام را هم وارد مى كند، تا به اين درخت برسند، آن گاه به آنان لباسهاى زيبا و گران قيمت بهشتى مى پوشانند و بر مركبهاى زيبا سوار مى گردانند، و كسى با صداى بلند اعلام مى دارد: اينان شيعيان على بن ابى طالب هستند، كه در دنيا در برابر اذيت و آزار ديگران صبر و مقاومت به خرج داده، به وظايف دينى خود عمل نموده، و امروز اين گونه سربلند و سرفراز مى باشند. (305)

### 6- مزد رسالت

عطاء بن اءبى رباح، مى گويد: به فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام گفتم فدايت شوم، حديثى را براى من بيان كن، تا به وسيله آن بتوانم با افراد ناصالح بحث و استدلال كنم.

فاطمه گفت: پدر حضرت حسين عليه‌السلام براى من بيان كرد كه، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه آمد و مهاجران از «مكه» بر آن حضرت وارد شدند، «انصار» كه از مشكلات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطلع شده بودند، به حضور او رسيدند. تا سهمى از دارايى خود را در اختيار او گذارند، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تصميم آنان با خبر شد، مدتى سر خود را به زير انداخت و سپس سر خود را بلند كرد و فرمود: من ماءمور نشده ام كه از شما كمك مالى بگيرم، شما آزاد هستيد، بلكه من ماءمور هستم كه به شما علم و دانش و آگاهى بخشم.

در آن حال جبرئيل نازل شد و گفت: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! خداوند سخن قوم تو و تقاضاى آنان را شنيد، و تكليفى را بر آنان واجب كرد، بگو: مزد رسالت از شما نمى خواهم، بلكه مودت و محبت مرا در حق خويشانم داشته باشيد. (306)

افراد با شنيدن اين سخن، از نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون رفتند و مى گفتند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد تا آسمان ها و زمين برقرار است، همه چيز و همه كس را در برابر «فرزندان عبدالمطلب» تسليم كند!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى از سخن آنان مطلع شد، سراغ على بن ابى طالب عليه‌السلام فرستاد، و پيغام داد آن حضرت مردم را به مسجد دعوت كن، و بر بالاى منبر قرار گرفته اعلام كند: اى مردم! هر كس مزد كارگزارى را كم گذارد، جايگاه خويش را آتش دوزخ قرار داده است، هر كس خود را به غير «موالى خويش» منسوب گرداند، جاى خود را در دوزخ قرار داده است، و هر كس «والدين» خود را ترك نمايد، جايگاه خويش را در آتش دوزخ قرار داده است.

امام حسين عليه‌السلام فرمود: با شنيدن اين سخنان، يكى از افراد برخاست و گفت: اى ابوالحسن! منظور از اين جملات چيست؟

على عليه‌السلام فرمود: خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن داناترند. آن گاه على عليه‌السلام نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشت و داستان پيام رسانى خويش و سوال آن مردم را گزارش داد، اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه مرتبه فرمود: واى به حال «قريش» كه منظور تو را نفهميدند، اكنون نزد آنان رفته و اعلام كن: آن «كار گزارى» كه خداوند «مودت» او را اثبات كرده، من هستم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و من «مولاى مومنان» هستيم، و نيز پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و من «پدران اهل ايمان» مى باشيم.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه بيرون آمد، و با صداى بلند فرياد زد: از جماعت قريش، و مهاجران، و انصار! وقتى آنان جمع شدند، فرمود: ايها الناس! ان عليا اءولكم ايمانا بالله، و اءقومكم باءمرالله، و اءوفاكم بعهدالله، و اءعلمكم بالقضية، و اءقسمكم بالسوية، و ارحمكم بالرعية، و اءفضلكم عند الله مزية.

اى مردم! على عليه‌السلام اول كسى است كه، از ميان شما به خداوند ايمان آورد، على عليه‌السلام استوارترين شما در برابر فرمان خدا، با وفاترين شخص به پيمان الهى، داناترين فرد به احكام دين، عادل ترين انسان ها در تقسيم سهم ها، مهربان ترين كس نسبت به مردم، و پر فضيلت ترين و ممتازترين اهل ايمان، در پيشگاه خدا مى باشد....

اى مردم! من براى على عليه‌السلام و شيعيان او، رحمت و غفران مى طلبم، و از پروردگارم خواستم كه، امت را بعد از من، به پيروى على عليه‌السلام استوار و ثابت قدم بدارد.... (307)

### 7- بانوى برگزيده

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خود، و او از مادر خويش ‍ حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت مى كند كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

لكل نبى عصبه ينتمون اليه، و ان فاطمة عصبتى الى تنتيى. (308)

هر پيامبرى از قوم و خويشان خود شخص ممتاز و برگزيده دارد كه به او منسوب هستند، از ميان قوم و خويشان منسوب به من هم، فاطمه عليها‌السلام بانوى ممتاز و برگزيده است.

### 8- سرور زنان جهان

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، از عايشه روايت كرده، كه وى گفته است: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

يا فاطمة! اءما ترضين اءن تكون سيدة نساء العالمين؟. (309)

اى فاطمه! آيا خرسند نيستى كه، سيد و سرور زنان جهانيان هستى؟

### 9- فرزندان فاطمه عليها‌السلام

شيبه بن نعمامه، از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت كرده، و او از جده خود حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام بازگو نموده، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: همه فرزندان و نوادگان مادرى، به قوم و قبيله پدرى خود منسوبند و از آنها ارث مى برند، مگر فرزندان فاطمه عليها‌السلام دختر من، كه آنها به من منسوب هستند، و شخصيت انسانى خود را از من به ارث مى برند. (310)

### 10- خشم و رضاى فاطمه عليها‌السلام

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خويش، و او از پدر خود على عليه‌السلام روايت كرده، و آن حضرت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگو نموده كه فرمود:

يا فاطمة! ان الله ليغضب لغضبك، و يرضى لرضاك. (311)

اى فاطمه! به يقين خداوند متعال، از خشم و ناراحتى تو خشمناك مى شود، و از رضايت و خوشحالى تو، خرسند مى گردد.

### 11- همنشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

محمد بن عبدالله بن عمروبن عثمان، معروف به «محمد ديباج» فرزند فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از مادر خود روايت مى كند، و آن بانو از جده خود فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت كرده، كه فاطمه عليها‌السلام گفته است: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: اءنت اول اءهلى لحوقا بى، و اءنت رفيقتى فى الجنة. (312)

تو اولين شخص از اعضاى خانواده من هستى، كه به من ملحق مى شوى، و در بهشت هم با من رفيق و همنشين خواهى بود.

### 12- ارزش حب آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از عمه خود زينب دختر على عليه‌السلام و او از مادر خويش فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت كرده است، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اءلا من مات على حب آل محمد، مات شهيدا. (313)

اين را بدانيد كه، هر كس با حب آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و با آثار وضعى كه آن در پى دارد - بميرد، شهيد از دنيا رفته است.

### 13- ترغيب به آموزش معارف

عبدالله بن حسن مى گويد: مادرم فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام پيوسته به من دستور مى داد كه، به حضور دائى خود امام زين العابدين عليه‌السلام برسم، و از محضر آن بزرگوار بهره مند گردم. در هر جلسه اى كه به حضور آن حضرت مى رسيدم، با بهره مندى از خير و صلاح فراوان بر مى خاستم، زيرا با مشاهده خوف و خشيت او از خداوند، خوف و خشيتى از خداوند در دل من پديدار مى گشت، يا از خرمن علم و دانش گسترده آن حضرت استفاده مى كردم. (314)

### 14- ولادت امام حسين عليه‌السلام

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، از اسماء دختر ابوبكر، و او از صفيه دختر عبدالمطلب روايت مى كند: وقتى حسين عليه‌السلام از دامن مادر خود فاطمه زهرا عليها‌السلام ولادت يافت، من پرستارى او را بر عهده داشتم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى از ولادت كودك با خبر گرديد، فرمود: عمه جان! فرزندم را نزد من بياور.

گفتم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! كودك را هنوز پاك و تميز نكرده ام.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا عمة! اءنت تنظفيه؟ ان الله تبارك و تعالى قد نظفه و طهره. (315)

عمه جان! تو مى خواهى حسين عليه‌السلام را پاك و تميز كنى؟ مگر نمى دانى كه خداوند متعال او را پاك و پاكيزه گردانيده است؟

### 15- در آغوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، از اسماء دختر ابوبكر، و او از صفيه دختر عبدالمطلب و عمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند: وقتى حسين عليه‌السلام از دامن مادر متولد گرديد، او را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بردم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زبان خويش را در دهان حسين عليه‌السلام گذاشت، و حسين به مكيدن زبان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت، به طورى كه من گمان كردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شير يا عسل به حسين عليه‌السلام مى خوراند!

در آن حال، حسين نوزاد، به لباس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادرار كرد، اما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشانى حسين عليه‌السلام را بوسيد، او را در آغوش فشرد، و در حاليكه گريه مى كرد، سه مرتبه فرمود: فرزندم! خدا لعنت كند مردمى كه تو را خواهند كشت؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بقية اءلفئة الباغية، من بنى امية لعنهم الله. (316)

بازماندگان گروه تجاوزگر از «بنى اميه» كه خداوند آنان را لعنت كند.

### 16- نگرانى خديجه عليها‌السلام

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خود روايت مى كند، كه آن حضرت فرموده است: وقتى «قاسم» كودك كوچك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت، خديجه همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مادر كودك گفت: اى رسول خدا! شير خوردن اين كودك به هدر رفت، اى كاش خداوند او را زنده مى گذاشت، تا دوران شير خوارگى او كامل شود!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نگران نباش، دوران شير خوارگى او در بهشت تكميل مى شود.

خديجه گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر اين معنا را مى دانستم، درد فراق او بر من آسان مى گشت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر ميل دارى از خداوند متعال درخواست كنم، تا صداى او را به گوش تو برساند؟

خديجه گفت: اين كار لازم نيست، بلكه من گفتار خدا و رسول او را تصديق مى كنم و بدان ايمان دارم. (317)

### 17- دعاى ورود به مسجد

عبدالله بن حسن، از مادر خود دختر امام حسين عليه‌السلام روايت كرده، كه آن بانوى ارجمند، از جده خود فاطمه زهرا عليها‌السلام بازگو نموده، كه پيوسته روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود، كه هر گاه داخل مسجد مى شد، مى گفت: بسم الله، و الحمدلله، و صلى الله على رسول الله....

و ادامه مى داد: خدايا! مرا مورد مغفرت و رحمت خود قرار بده، درهاى رحمت خويش را به روى من بازگردان. و آن گاه هم كه از مسجد بيرون مى آمد، چنين دعايى را مى گفت: بسم الله، اللهم صل على محمد، و اغفر ذنوبى، و افتح لى ابواب فضلك. (318)

### 18- دعاى بعد از نماز ظهر

درباره دعاى بعد از «نماز ظهر» عبدالله بن حسن، از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، از پدر خود روايت كرده، و بر اين اساس امام رضا عليه‌السلام فرموده است: وقتى نماز ظهر را به پايان رساندى، دست خود را بلند كن و بگو: اللهم انى اءتقرب اليك بجودك و كرمك، و اءتقرب اليك بمحمد عبدك و رسولك، و اتقرب اليك بملائكتك و انبيائك و رسلك، و اءسئلك اءن تصلى على محمد و آل محمد، و اءسئلك اءن تقيل عثرتى، و تستر عورتى، و تغفر ذنوبى، و تقضى حاجتى، و لا تعذبنى بقبيح فعالى، فان جودك و عفوك يسعنى. (319)

### 19- خواب فاطمه عليها‌السلام

عبدالله بن حسن مى گويد: مادرم فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام براى من بازگو كرد: من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديدم و آن حضرت به من فرمود: دخترم! كفه ميزان عمل خود را سبك مگردان، بلكه با خواندن آية الكرسى آن را سنگين و پر وزن كن، زيرا اگر كسى از خاندان من آية الكرسى را بخواند، آسمانها و زمين از رفتار آنان بر فرشتگان مباهات مى كنند، و آنان را با تسبيح و تهلى و تقديس و ستايش همراهى و تقديس مى كنند، و آن گاه از همه فرشتگان درخواست مى كنند، براى آمرزش فرزندان و افراد خاندان من، درخواست رحمت و مغفرت كنند. (320)

### 20- شهادت فرزندان

گروهى از فرزندان و نوادگان على عليه‌السلام به سال 145 هجرى، عليه خلفاى «بنى عباس» قيام كردند، تعدادى از آنان به زندان افتادند، و تعدادى هم در زندان ها و جاهاى ديگر به شهادت رسيدند.

درباره شهادت گروهى از فرزندان امام حسن مجتبى عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام اين وضع را از قبل خبر داده بودند، (321) كه بدين صورت در تاريخ و حديث آمده است:

امام جعفر صادق عليه‌السلام مى گويد: پدرم امام محمد باقر عليه‌السلام از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت كرده، كه آن حضرت به دختر خويش فاطمه فرموده: يقتل منك اءويصاب منك نفر بشط الفرات ماسبقهم الاولون، ولايدركهم الاخرون، و انه لم يبق من ولدها غيرهم. (322)

گروهى از اعضاى خانواده (بنى حسن) نزديك (شط فرات) كشته يا گرفتار مصايب مى گردند، كه كسى از گذشتگان و آيندگان، به مقام و منزلت آنان دست نخواهد يافت، و كسى هم از فرزندان فاطمه جز آنها باقى نخواهند ماند.

### 21- مدفن هفت شهيد

وقتى نوادگان على عليه‌السلام در زندان «منصور دوانيقى» گرفتار بودند، يكى از آنان به نام على بن ابراهيم، فرزند محمد بن حسن بن محمد بن عبيدالله بن حسين على بن الحسين عليه‌السلام ، كه از زندان «منصور» رهايى يافته بود، روايت كرده: وقتى ما در زندان گرفتار بوديم، على بن حسن بن حسن بن حسن بن على عليه‌السلام گفت: خدايا! اگر اين گرفتارى ما به خاطر خشمى است كه تو بر ما گرفته اى، پس آن را سخت تر گردان، تا بدين وسيله (گناهان ما ريخته شود و) تو از ما خوشنود شوى.

عبدالله بن حسن، وقتى اين سخن را شنيد گفت: خدا تو را مورد رحمت خويش قرار دهد، اين چه سخنى است كه به زبان جارى مى كنى؟ من از مادرم فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام شنيدم، كه از پدر خويش، و آن حضرت از مادر خود فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: يدفن من ولدى سبعة بشاطى الفرات، لم يسبقهم اءلاولون، و لم يدركهم الاخرون.

هفت نفر از فرزندان من، نزديك «شط فرات» به خاك سپرده مى شوند كه، كسى از گذشتگان و آيندگان، به مقام بلند آنان دست نخواهد يافت.

على بن ابراهيم مى گويد: من وقتى اين سخن را از عبدالله بن حسن شنيدم، به او گفتم: ما كه الان هشت نفر هستيم كه در زندان و در آستانه مرگ قرار داريم.

عبدالله گفت: حديث را همانطور كه شنيدم. بازگو كردم، اما وقتى در زندان را براى آزادى ما باز كردند، مشاهده كردند هفت نفر شهيد شده اند، ولى من هنوز رمقى در تن داشتم، آن گاه مقدارى آب در گلويم ريختند و به حال آمدم، و بدين ترتيب به عنوان نفر هشتم، از زندان جان سالم به در بردم. (323)

### 22- نعمت بيمارى

عبدالله بن حسن، از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و آن حضرت از مادر خود فاطمه زهرا عليها‌السلام و آن بانوى بزرگ از پدر خويش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند، كه فرمود: اذا مرض اءلعبد اءوحى الله الى ملائكته، اءن ارفعوا عن عبدى اءلقلم مادام فى وثاقى، فانى اءنا حبسته حتى اءقبضته، اءو اءخلى سبيله. (324)

وقتى بنده خدا مريض مى شود، خداوند به فرشتگان خويش وحى مى فرستد: قلم تكليف را از او برداريد، و تا مادامى كه در قيد بندگى من است بر او گناهى ننويسيد، زيرا به خاطر اين بيمارى، من او را محدود و محبوس كرده ام، تا اين كه يا روح او را بگيرم، يا اين كه او را از گناه پاك كرده، و سالم و آزاده گردانم.

### 23- پاداش درد و گرفتارى

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خويش روايت مى كند، كه آن حضرت فرمود: من اءصابته مصيبة، فقال اذا ذكرها: انا لله و انا اليه راجعون، جدد الله له من اءجرها، مثل ماكان له يوم اءصابته. (325)

هر كس به درد و مصيبتى گرفتار شود (و صبر و مقاومت را پيشه سازد) و آن گاه كه به ياد آن مصيبت و گرفتارى مى افتد، انا لله و انا اليه راجعون، بگويد، خداوند پاداش او را افزون مى گرداند، و مثل مزد آولين بارى كه به مصيبت گرفتار شده، پاداش عطا مى نمايد.

### 24- تكبر و خود فريبى

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خويش روايت مى كند، كه آن حضرت فرمود: عبدالله بن عمر نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر من لباس خوب و زيبا بپوشم، نشانه كبر و غرور است؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نه.

عبدالله گفت: اگر غذاى خوبى تهيه كنم و مردم را به آن دعوت كنم، و من از جلو آنان راه بروم، علامت تكبر است؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خير.

عبدالله ادامه داد: پس كبر و غرور چيست؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اءن تسفه اءلحق، و تغمص الناس. (326)

كبر و غرور آن است كه، وضعيت و موقعيت خود را بشناسى، اما آن را ناديده گرفته، خود را به فريبى، و مردم را در باطل و گمراهى بدانى.

### 25- فروتنى و تكريم زنان

عبدالله بن حسن از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و او از مادر خود فاطمه زهرا عليها‌السلام و آن بانوى بزرگ از پدر خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند، كه آن حضرت فرمود: خياركم اءلينكم مناكب، و اءكرمهم لنسائهم. (327)

بهترين افراد مسلمان شما كسى است كه، در برابر ديگران متواضع و فروتن و نرم خو بوده، و نسبت به زنان خود هم، تكريم و احترام به كار گيرند.

### 26- ويژگى هاى زنان

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خويش، و آن حضرت از پدر خود على عليه‌السلام روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: النساء عى و عورات، فاءستروا عليهن بالسكوت، و عورتهن بالبيوت. (328)

زنان عناصر ظريف و سزاوار مستور داشتن مى باشند، بنابراين، حتى الامكان آنان را از ديگران مستور و پوشيده داريد، و بهترين شيوه مستور داشتن و مصونيت هم آن است كه، آنان كمتر سخن بگويند و در خانه استقرار يابند.

البته، مسئله مستور داشتن زنان و استقرار آنان در خانه، يك اصل اولى و شرايط عادى را بيان مى دارد، بدين جهت با خروج زنان از خانه و حضور در صحنه هاى اجتماعى، و به كارگيرى استعدادها و مهارتهاى عقلانى آنان منافاتى ندارد، و احاديث متعدد، و سيره فقها و مسلمانان هم، دلالت بر جواز حضور زنان در عرصه هاى اجتماعى دارد. (329)

### 27- به فكر همسايه

فاطمه دختر حسين عليه‌السلام از پدر خود، و آن حضرت از برادر خود حسن بن على عليه‌السلام روايت مى كند: شب جمعه اى مادرم فاطمه عليها‌السلام را مشاهده كردم، كه در محراب عبادت ايستاده بود و پيوسته ركوع و سجود انجام مى داد، تا آن كه سفيده صبح نمايان مى گشت. من پيوسته دعا و راز و نياز او را گوش مى دادم و مى شنيدم، كه او براى مردان و زنان اهل ايمان دعا مى كرد و حتى اسم آنها را مى برد، اما براى خود حتى يك جمله دعا هم نمى كرد!

اين رفتار مادر، سخت مرا تحت تاثير قرار داد، تا جايى كه پرسيدم: چرا براى خود هيچ گونه دعايى نكردى؟ و پيوسته دعا گوى ديگران بودى؟

مادرم گفت: فرزندم! انسان مسلمان بايد اول به فكر همسايه باشد و بعد به فكر خود و خانواده اش.

فقالت: يا بنى! الجار ثم الدار. (330)

### 28- امنيت پرندگان

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خود روايت مى كند، كه آن حضرت مى گويد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لا تطرقوا الطير فى اءوكارها، فان الليل له اءمان. (331)

به هنگام شب، بر لانه و محل سكونت پرندگان وارد نشود، زيرا شب وقت آسايش و امنيت آنها مى باشد.

### 29- دو سپاه ستمگر!

عبدالله بن حسن، از مادر خويش فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام و آن حضرت از مادر خود حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت كرده اند كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر دو سپاه ستمگر با هم درگير شوند، خداوند متعال آنان را به حال خود رها مى كند، و هر كدام بر ديگرى پيروز شوند نگرانى و باكى نخواهد داشت، و چنانكه يكى از آن دو سپاه ستمگر و متجاوز شكست بخورد و پشت به جبهه كند، خداوند اين را هم نمى پسندد، و سپاه شكست خورده، بايد خود خسارت و زيان شكست خود را بپردازد. (332) چون اساس كار آنان، غير خدايى، و بلكه از روى هوى و هوس، و انگيزه ها و اهداف غير مشروع و غير عقلانى بوده است.

### 30- نظافت قبل از خواب

حسن مثلث فرزند حسن مثنى، از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، و او از مادر خويش فاطمه زهرا عليها‌السلام روايت كرده كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لا يلو من الا نفسه، من بات و فى يده غمر. (333)

هر كس سر به بستر خواب گذارد، در حالى كه دست او چرب و چرك و بد بو باشد، و به ناراحتى و بيمارى مبتلا شود، كسى غير از خود را، ملامت و سرزنش ننمايد.

### 31- پرهيز از جذامى

عبدالله بن عمروبن عثمان (فرزند همسر دوم فاطمه) از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، و آن بانو از پدر خود امام حسين عليه‌السلام روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لا تديما اءلنظر الى المجذومين، و اذا كلمتوهم فليكن بينكم و بينهم قيد رمح. (334)

نگاه خود را به افرادى كه به بيمارى (مسرى خوره و) جزام مبتلا هستند، ادامه ندهيد (كه موجب سرايت بيمارى يا رنجيدن خاطر آنان گردد) و هر گاه خواستيد با آنان صحبت كنيد، به اندازه يك نيزه (حدود يك متر و نيم) با آنان فاصله بگيريد.

### 32- ويژگى هاى عالى اخلاقى

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خود روايت مى كند، كه آن حضرت از قول رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان فرموده است: ان الله يحب معالى الاخلاق و اشرافها و يكره سفسافها. (335)

خداوند متعال، خصلتهاى عالى و شرافتمند اخلاقى را بسيار دوست مى دارد، و صفات پست و كوچك اخلاقى را ناپسند مى شمارد.

### 33- نشانه هاى ايمان كامل

عبدالله بن حسن عليه‌السلام از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام روايت مى كند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است:

ثلاث خصال من كن فيه استمكل خصال الايمان: الذى اذا رضى لم يدخله رضاه فى باطل، و اذا غضب لم يخرجه الغضب من الحق، و اذا قدر لم يتعاط ما ليس له. (336)

هر كس داراى سه ويژگى و خصلت باشد، خصلتهاى اخلاقى او به كمال رسيده است: كسى كه وقتى (در حال رفاه و خوشحالى است) رضايت و خرسندى، او را به باطل و گناه و لغزش وارد نكند. و آن گاه كه (درگير مشكلات) و خشمناك است، خشم و غضب، او را از (دايره عدالت و) حق خارج نگرداند، و آن گاه كه به (مقام و توانايى و) قدرت رسيد (با قدرت و امكانات خويش) حق ديگران را (چپاول نكند) و نخورد.

### 34- اسباب غم و شادى

عبدالله بن حسن عليه‌السلام از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خويش روايت مى كند كه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: الرغبة فى الدنيا تكثر اءلهم و الحزن، و الزهد فى الدنيا يريح القلب و البدن. (337)

دلدادگى و وابستگى زياد به دنيا (و دارايى و مظاهر آن) غم و اندوه را افزايش مى دهد، و زهد و بى اعتنايى به دنيا (و مسايل آن) به روح و جسم انسان، آسودگى و آسايش مى بخشد.

### 35- اجز شكر گزارى و تسليم

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام از پدر خويش روايت مى كند. و آن حضرت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ما من مسلم يصاب بمصيبة فيذكرها، و ان قدم مشهدها، فيحدث له الاسترجاع، الا كتب الله من اءلاءجر مثل ما يصيب. (338)

هر مسلمانى به مصيبتى مبتلا شود، و به ياد آن بيفتد، اگر چه وقت آن گذشته باشد، در عين حال بگويد: ما متعلق به خدا هستيم، و به سوى او بازگشت مى كنيم، خداوند پاداش اولين بارى را كه به آن مصيبت گرفتار شد نيز، به حساب او مى نويسد.

### 36- صلاح و هلاكت امت

عبدالله بن حسن بن على عليه‌السلام از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، و او از پدر خويش، و او از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه، فرمود: ان صلاح اول هذه الامة بالزهد و اليقين، و هلاك آخرها بالشح و الامل. (339)

به راستى صلاح و سعادتمندى اولين مسلمانان صدر اسلام، به خاطر زهد و عدم وابستگى آنها به دنيا، و يقين و ايمان آنها به معارف اسلامى بوده، و هلاكت و نابودى مسلمانان آخر زمان هم، به خاطر حرص شديد به (مال و مقام دنيا) و آرزوهاى باطل و دور و دراز خواهد بود.

### 37- سعادت دنيا و آخرت

ابراهيم بن حسن بن حسن بن على عليه‌السلام ، از مادر خود فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام ، و او از پدر خود على بن ابى طالب عليه‌السلام روايت كرده، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من اعطى اءربع خصال فى الدنيا، فقد اعطى خير الدنيا و الاخرة، و فاز بحظه منها: ورع يعصمه عن محارم الله، و حسن خلق يعيش ‍ به فى الناس، و حلم يدفع به جهل اءلجاهل، و زوجة صالحة تعينه على امر الدنيا و الاخرة. (340)

به هر كس چهار خصلت در دنيا عطا شده، به يقين به سعادت دنيا و آخرت، و كاميابى آنها دست يافته است: پرهيزگارى و روح خدا ترسى اى كه او را از آلودگى به گناهان باز دارد، اخلاق نيك و نرمى كه بتواند در ميان مردم با سازگارى زندگى كند، صبر و حوصله اى كه بتواند به وسيله آن، برخورد نابخردانه نادان را از خويش دفع نمايد، و همسر لايق و شايسته اى داشته باشد، كه او را در مورد تاءمين امور دنيا و آخرت يارى كند.

### در قلمرو شعر و ادب

مقام علمى فاطمه دختر دانشمند امام حسين عليه‌السلام نسبت به شناخت و بيان احاديث و علوم دينى منحصر نمى شد، بلكه به شعر و علوم ادبى هم آشنايى داشت، از شعر و شعراى متعهد تجليل به عمل مى آورد، و حتى گاهى شعر آن ها را تصحيح مى كرد. موضوع تجليل او را از كميت بن زياد اسدى شاعر را در فصل 12 تحت عنوان «سخاوت و بزرگوارى» آورديم، و موضوع تصحيح شعر «ابورمح خزاعى» را اكنون مورد مطالعه قرار مى دهيم:

## تصحيح شعر

ابو عبدالله، محمد بن عمران بن موسى بن سعيد بن عبيدالله مرزبانى، اديب و محدثى كه اصالت او خراسانى بوده، به سال 296 در «بغداد» به دنيا آمده (341) و به سال 384 هجرى در بغداد از دنيا رفته، و در كتاب المفيد كه در مورد شعر و احوال شاعران است. (342) درباره «ابورمح خزاعى حجازى شاعر (343)» مى گويد: وى به حضور فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام رسيد، و مرثيه اى كه در درباره حضرت حسين عليه‌السلام سروده بود، بدين صورت انشاد كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءجالت على عينى، سحائب عبرة |  | فلم تصح بعد الدمع، حتى ارمعلت |
| تبكى على آل النبى محمد |  | و ما اءكثرت فى الدمع لا، بل اءقلت |
| اءولئك قوم، لم يشيموا سيوفهم |  | و قد نكاءت اءعداؤ هم، حين سلت |
| و ان قتيل الطف من آل هاشم |  | اءذل رقابا من قريش، فذلت. (344) |

ابرهاى اشك بر چشم مى چرخد، و پس از اين اشك ها بهبوى نمى يابد، تا اين كه قطره هاى اشك پيوسته از آن سرازير گردد.

چشم من، بر آن نبى، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گريه مى كند، و گريه آن زياد نيست، بلكه كم هم مى باشد.

آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قومى هستند كه، شمشير آنان در غلاف بود و شكست نخوردند، اما دشمنان آنان كه شمشير كشيدند، به شكست و نابودى خويش اقدام كردند.

و به راستى، كشتگان «طف» از آل هاشم، موجب ذلت و سرشگستگى قريش گرديدند!

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام با شنيدن مصراع آخر شعر گفت: اى ابورمح! اينگونه شعر مى گويى؟

ابورمح گفت: پس چگونه شعر بگويم؟ خدا مرا فداى تو گرداند.

فاطمه گفت: بگو: اذل رقاب المسلمين، فذلت.

ابورمح گفت: از امروز به بعد، شعر خود را جز اينگونه كه تو اصلاح كردى، نمى خوانم. (345)

# فصل چهاردهم: زندگى جديد و برگ آخر

همان طور كه در فصل هاى نخستين اين كتاب اشاره كرديم، و با توجه به شواهد تارخى به دست آورديم، روزگارى كه فاطمه دختر سيدالشهدا عليه‌السلام ، در نهضت عاشوراى سال 61 هجرى، در كربلا حضور يافته بود، حدود بيست سال داشته است.

آن گاه هم كه وى از كربلا به مدينه بازگشت، با شوهر بزرگوار خود «حسن مثنى» كه بهبودى يافته بود، ساليانى زندگى كرد، و از او داراى سه فرزند به نامهاى: عبدالله و حسن و ابراهيم گرديد، كه شرح آن را در فصل يازده مطالعه كرديم.

اما وقتى «حسن مثنى» شوهر نازنين فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام به دستور «وليد بن عبدالملك مروان» به وسيله زهر مسموم گرديد، و در 35 سالگى شهيد شد، و در قبرستان «بقيع مدينه» به خاك آرميد، همان طور كه در فصل يازدهم بيان كرديم، فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام آن قدر علاقه به «حسن» داشت، و براى او تجليل به عمل مى آورد كه، روى قبر شوهر خيمه اى زد، مدت يك سال در آن اقامت گزيد، و شب را به شب زنده دارى و عبادت، و روزها را به روزه دارى مى گذرانيد، و آن گاه كه يك سال از اين وضع گذشت، به خدمتگزاران خويش دستور داد: همين كه شب فرا رسيد، خيمه را جمع كنند، و سوگوارى يك ساله را پايان دهند.

اما آن گاه كه خيمه را بر مى چيدند، كه به داخل شهر و خانه نقل مكان كنند، صدايى - كه شايد از سوى مخالفان بوده - شنيدند كه: آيا آنچه را از دست داده بودند يافتند؟ در آن حال كس ديگرى - كه شايد باز هم از مخالفان بوده - پاسخ داد: بلكه مايوس شدند و به مكان و خانه خويش ‍ بازگشتند. (346)

به هر حال، فاطمه دختر حضرت حسين عليه‌السلام پس از وفات شوهر خود، مدت طولانى خانه نشين شد، و روزگار خود را با غم و اندوه فاجعه كربلا و سوك شوهر مى گذرانيد، كه «عبدالله بن عمرو عثمان» با اصرار زياد به خواستگارى فاطمه عليها‌السلام آمد و با وى ازدواج كرد. (347)

## گفت وگو پيرامون ازدواج

درباره ازدواج فاطمه دختر سيدالشهدا عليه‌السلام با عبدالله بن عمرو بن عثمان «ابوالفرج اصفهانى» كه مرام زيدى داشته، و نيز ديگران مطالب آشفته اى آورده اند، مبنى بر اين كه، اولا حسن مثنى به هنگامى كه در بستر مرگ قرار داشت نسبت به «عبدالله بن عمرو بن عثمان » حساسيت داشت كه، پس از مرگ او در صدد ازدواج با فاطمه است! و ثانيا فاطمه هم پس از پايان «عده وفات» بدون فاصله «با عبدالله بن عمرو» ازدواج كرد! (348) كه هر دو قسمت اين موضوع قابل تامل است، و علماى شيعه و حتى ساير مورخان آن را نپذيرفته اند. زيرا نسبت دادن چنين مطلبى به «حسن مثنى» با آن سطح فكرى و ايمانى، و با آن شخصيت متعالى سازگار نيست و اضافه بر اين، چنين مطلبى در منابع معتبرى هم نيامده است.

اما اين كه فاطمه، پس از «عده وفات» و بدون فاصله ازدواج كرده باشد، اين هم با غيرت انسانى، به خصوص با شخصيت ايمانى و علمى و خانوادگى بانوى والا رتبه اى، چون فاطمه دختر حسين عليه‌السلام ، سازگارى ندارد، و منابع معتبرى هم آن را نقل نكرده اند، بلكه «ابوالفرج اصفهانى» و ديگران مطلبى آورده اند، كه حتى اين مطلب بر خلاف ادعاى اول «ابوالفرج» است.

ابوالفرج مى نويسد: احمد بن سعيد، به سند خود از اسماعيل بن يعقوب روايت كرده كه چون «عبدالله عمرو» از فاطمه خواستگارى كرد، فاطمه به خواستگاران او جواب رد داد، و حاضر به ازدواج با او نشد، ولى مادر فاطمه كه به آن ازدواج مايل بود، او را سوگند داد كه، همسرى «عبدالله» را بپذيرد، و براى اين منظور، به ميان آفتاب رفت و سوگند خورد كه، از آنجا برنمى خيزد، تا وقتى كه فاطمه ازدواج با «عبدالله» را بپذيرد، فاطمه هم ناچار به خاطر اصرار و براى جلب رضايت مادر (و مصالحى كه او در نظر داشت) ازدواج با «عبدالله» را پذيرفت. (349) البته بعد از آن كه به اعتراف همه مورخان، فاطمه عليها‌السلام يك سال بر مزار همسر 35 ساله شهيد خويش در «بقيع» خيمه زده و به عزادارى پرداخته بود.

اضافه بر اين، بايد توجه داشت، حساب «عبدالله بن عمرو» چون «عبدالله عمر» و «محمد بن ابى بكر» از نظر اهل بيت عليهم‌السلام با حساب آباء و اجداد آنان جدا بوده است، و آنان در اثر معاشرت با اهل بيت عليهم‌السلام و تحول شرايط زمان، به حدى رسيده بودند، كه بتوانند با دودمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان رسالت، ارتباط و حتى پيوند ازدواج داشته باشند، چنانكه محدث قمى (350) و ديگران اصل ازدواج فاطمه عليها‌السلام با «عبدالله بن عمرو بن عثمان» را مورد تاييد قرار داده اند. (351)

علاوه بر اين، تعدادى از مورخين، عبدالله بن عمرو، را، مردى سخاوتمند، كريم، شريف، شجاع، نيكوكار، و راوى حديث از پدر خود (عمرو)، عبدالله بن عمر، ابن عباس، عبدالرحمن بن ابى عمره، حسين بن على عليه‌السلام ، رافع بن خديج و ديگران دانسته اند. (352) و علم و دانش و ديندارى و ارتباط او با معارف اهل بيت عليهم‌السلام مورد تاييد قرار گرفته است.

به هر حال، فاطمه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام با توجه به مصائب فراوان، به ازدواج مجدد چندان مايل نبود و شايد هم مى خواست بقيه عمر را، در سوك عزيزان كربلا و مرگ شوهر محبوب خود تنها بگذراند، اما بر اساس مصالح دينى و اجتماعى و اصرار مادر خود و جلب رضايت او ازدواج با «عبدالله» را پذيرفت. (353)

فاطمه «با برقرارى پيوند ازدواج به خانه «عبدالله بن عمرو عثمان» وارد شد، و در آن خانه مورد محبت و علاقه فراوان عبدالله قرار گرفت، در قلب او جاى داشت، و عبدالله هم با همه وجود به خدمت او مى پرداخت، زيرا وى به همسر با شخصيت و بزرگوارى دست يافته، كه از نظر اصالت خانوادگى، و سخاوت و كمالات انسانى در سطح بلندى قرار داشت، و بايد گفت: فاطمه عليها‌السلام مظهر جمال و كمال بود، و كمتر زنى را مى توان يافت، كه اين دو خصلت ارزشمند در او تحقق يافته باشد، و به راستى هر زنى داراى اين دو خصلت باشد، به اوج عظمت و قله شخصيت عروج كرده، و بدين جهت فاطمه عليها‌السلام بر سويداى قلب عبدالله حكومت مى كرد و زندگى آنان سرشار از وفا و صفا مى گذشت». (354)

بارى، زندگى تازه فاطمه عليها‌السلام با عبدالله بن عمرو، در مدينه هم چنان ادامه مى يافت و فاطمه از همسر جديد هم داراى سه فرزند گرديد، كه به نامهاى: محمد، قاسم و رقيه ناميده شده اند. (355)

عبدالله بن عمرو، غير از علم و دانش و روايت حديث و ارتباط با معارف دينى، در زمينه شعر و شاعرى هم قدرت و توانايى داشت و غزلهايى هم مى سرود، به همين جهت، محدث قمى مى نويسد: عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان، از شعراى مشهور «بنى هاشم» بود، به غزل سرايى شهرت داشت، و يك بار هم درباره «جيداء» مادر «محمد بن هشام مخزومى» دايى «هشام بن عبد الملك» حاكم مكه، غزل طنزآميزى سرود، و محمد او را در مكانى ميان مكه و نزديك طائف، به نام «عرج» زندانى كرد. قبل از آن او را در بازار گردانيدند، مدت نه سال به زندان محكوم كردند، و او را آن قدر شلاق زدند، كه جان خود را از دست داد، و به همين جهت كه او در «عرج» زندانى شده بود، با عنوان شاعرانه «عرجى» شهرت يافته است. (356)

علاوه بر اين، به «عبدالله بن عمرو» لقب «مطرف» هم داده بودند، زيرا وى مرد زيبا و خوش سيمايى نيز بود، و به خاطر زيبايى او «مدرك بن حصن» سروده بود: من هر گاه به حضور «عبدالله بن عمرو» وارد مى شوم، در برابر جلوه زيبايى او به خضوع مى افتم و احساس آرامش مى كنم. (357)

چنانكه «عبدالله» وقتى هم، كه در زندان «محمد بن هشام» در «عرج» به سر مى برد، سروده بود: مثل اين كه من در ميان آنان آدم بى اصل و نسبى بودم، و با آل «عمرو» نسبت و قوم و خويشى نداشتم.

آنان مرا ذليل و تباه كردند، اما چه جوانمردى را به ذلت كشاندند، و روزگار زشت و غير قابل توصيفى را براى او به وجود آوردند.

من به هنگام هجوم سختى ها و گرفتارى ها، صبر و مقاومت را پيشه مى سازم، در حالى كه سر نيزه هاى آنان به گلوى من فشار مى آورد.

هر روز مرا در ميان مردم مى گردانند، و من از اين ظلم و آوارگى به خدا شكايت مى برم. (358)

## فرزندان ديگر

همان طور كه در فصل يازده مطالعه كرديم، فاطمه دخت ارجمند حسين عليه‌السلام از همسر اول خود «حسن مثنى» داراى سه فرزند پسر شده بود. همچنين مورخين نوشته اند: فاطمه از همسر دوم خود «عبدالله بن عمرو» هم داراى سه فرزند به نامهاى: محمد، قاسم و رقيه گرديده بود (359) كه از خصوصيات زندگى قاسم و رقيه در تاريخ جز نام و نشان چيزى به دست نياورديم، فقط «ابن قتيبه دينورى» مى نويسد: قاسم بن عبدالله، از خود نسلى به جاى نگذاشته است. (360)

اما درباره فرزند اول او، يعنى «محمد بن عبدالله بن عمرو» خوشبختانه تاريخهاى مختلف، مطالب لازم و در خور توجهى را بيان داشته اند، كه به مطالعه آن مى پردازيم:

## محمد ديباج

فرزند اول فاطمه دختر سيدالشهدا عليه‌السلام از «عبدالله بن عمرو بن عثمان» محمد است، كه به خاطر زيبايى و جمال پر جلوه اى كه داشته است، او را «محمد ديباج» ناميده اند (361) و به نظر مى رسد «ديباج» همان عربى شده «زيبا» باشد.

خلاصه، محمد ديباج برادر مادرى «عبدالله بن حسن محض» به برادر خود «عبدالله» علاقه زيادى داشت، عبدالله هم محمد را بسيار دوست مى داشت و با او در مسايل ظلم ستيزى با خلفاى جور در ارتباط بود، و در جلسه اى كه در «ابواء» براى تصميم گيرى براى مبارزه با «منصور دوانيقى» تشكيل داده بودند محمد شركت داشت. (362)

به همين دليل وقتى «منصور دوانيقى» از اين محبت و ارتباط مبارزاتى با خبر شد، دستور داد «محمد ديباج» را به مدينه بياورند، آن گاه او را مورد سرزنش زياد قرار داد، و دستور داد شصت ضربه شلاق به او بزنند، و او را به زندان بيندازند. (363)

«ابن قتيبه دينورى» و ديگران نوشته اند: به خاطر زيبايى «محمد» به او لقب ديباج دادند، او مرد خردمند و با شخصيتى بود، نمازهاى طولانى مى خواند، و مردم درباره او مى گفتند: همنام پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همنام فرزند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، و به خصوص در نظر مردم «شام» داراى آن قدر احترام و عظمت بود، كه مى خواستند براى پيشوايى مبارزه با ظلم و ستم خلفاى غاصب با او بيعت كنند. (364)

«محدث قمى» مى نويسد: فرزندان امام حسن عليه‌السلام تا مدت سه سال در مدينه زندانى بودند، در سال 144 هجرى، منصور دوانيقى وقتى از حج بر مى گشت، در محل «ربذه» توقف نمود و دستور داد: ابوازهر، زندانبان او، كه مرد خشن و تند خويى بود، زندانيان مدينه را به «ربذه» ببرد.

وقتى زندانيان را از مدينه حركت دادند، «محمد ديباج» هم در حالى كه سخت به غل و زنجير كشيده شده بود، در ميان آنان قرار داشت، و آن گاه كه امام صادق عليه‌السلام اين منظره دل خراش را از پشت پنجره اطاق خود مشاهده مى كرد، سخت گريه كرد، تا جايى كه محاسن او از اشك چشم خيس گرديد و اشك از صورت او مى ريخت، و بر بى وفايى «انصار» كه موجب لوث شدن بيعت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آوارگى فرزندان و نواده هاى آن حضرت گرديده بودند، نفرين فرستاد. (365)

## مرثيه مدينه

آن روز كه ذريه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه به اسارت منصور دوانيقى در آمدند و به غل و زنجير كشيده شده بودند، حدود سال 144 هجرى بود و 133 سال از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذشت.

مدينه به خاطر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعتبار يافت و عنوان «دارالايمان» گرفت و ميزبانان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم لقب امتياز آفرين «انصار» را دريافت داشتند. انصار از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميزبانى خوبى به عمل آوردند و در شعاع نور هدايت قرآن كريم، عزت و عظمت و شوكت و شخصيت انسانى يافتند. در و ديوار و كوى و برزن اين شهر شاهد اين عزتها و عظمتها بود، اما پس از گذشتن حدود يك قرن، اين شهر شاهد است، كه در اثر سست عنصرى هاى «انصار» به بيان امام صادق عليه‌السلام در مورد حمايت نكردن از حق و خلافت مسلم على عليه‌السلام ، چنان آب زلال خلافت از مجراى خود به بيراهه رفته، كه در مدينه الرسول، آل رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام به اسارت گرفته مى شوند و به غل و زنجير كشيده مى شوند، و امام صادق عليه‌السلام بر آن فاجعه اشك مى ريزد.

بنابراين، بر اين فاجعه، مدينه هم مرثيه مى سرايد و لباس سوك به تن كرده است، چنانكه بر بى وفايى «انصار» و اسارت و مظلوميت اهل بيت عليهم‌السلام، من هم اشك مى فشانم، اگر چه حركت آن مبارزان به طور كامل مرضى نظر امام صادق عليه‌السلام نبود، و آنان براى دفاع از اسلام و اجراى امر به معروف و نهى از منكر، توصيه هاى حضرت امام صادق عليه‌السلام را مورد توجه دقيق قرار ندادند!

خلاصه، فرزندان و نواده هاى امام حسن عليه‌السلام با «محمد ديباج» در حالى كه در طى آن مسافت همه در غل و زنجير بودند، آنان را به «ربذه» وارد كردند، آنان را مدت زيادى ميان آفتاب داغ نگه داشتند، اما بعد يكى از ماموران «منصور» از ميان جمعيت در بند، سراغ «محمد ديباج» را گرفت، محمد خود را معرفى كرد، و او را نزد «منصور» بردند، اما طولى نكشيد كه صداى ضربه هاى تازيانه هايى كه ماموران «منصور» بر بدن «محمد ديباج» مى نواختند، فضا را پر كرد و ضجه هاى او را افراد اسير و دربند مى شنيدند!

وقتى «محمد ديباج» را نزد ياران و برادران برگرداندند، صورت زيبا و پوست سفيد بدن او يك پارچه سياه شده، و در اثر ضربه شلاق يك چشم او هم از حدقه بيرون پريده بود! و از شدت تشنگى هم بسيار رنج مى برد، اما كسى از يارانش هم به خاطر وضع خشمناك و خطرناكى كه «منصور» به وجود آورده بود، جرات نمى كرد نزديك شود و آبى به او بدهد، كه در اينجا برادر او «عبدالله محض» فرياد زد: آيا كسى نيست كه به فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آب بدهد؟ آن وقت مردى از اهل خراسان نزديك رفت و مقدارى آب به او داد.

آن طور كه تاريخ مى نويسد: ضربه هاى تازيانه هايى كه به دستور منصور بر بدن «محمد ديباج» زده بودند، بدن را چنان مجروح و غرق در خون ساخته بود، كه وقتى خواستند لباس را از بدن او بيرون آورند ممكن نمى شد، بدين جهت لباس و بدن را با روغن زياد خيس كردند و آن لباس ‍ را از بدن بيرون آوردند، اما مشاهده كردند پوست بدن هم با لباس او كنده مى شود! (366)

علامه شيخ عبدالحسين امينى نوشته است: به دستور «منصور» دويست و پنجاه ضربه تازيانه بر بدن ديباج «محمد بن عبدالله عمرو» زدند و شاعر معروف شيعى «ابو نواس حمدانى» هم، در حالى كه ستم آن ظالمان را مورد سرزنش سخت قرار مى دهد، مى سرايد:

شما بد پاداشى به «بنى حسن» داديد، آخر پدر و مادر آنان پيشوايان هدايت و بزرگوارى بودند.

هيچ قانونى شما را از ريختن خون آنان باز نداشت، و به راستى شما براى هيچ سوگند و قوم و خويشى و عهد و پيمانى مرزى نگه نداشتيد.

چگونه اين افراد را به اسارت در آورديد، در صورتى كه اجداد آنان در «جنگ بدر» اسيران شما را مورد عفو و مهربانى قرار دادند؟

چرا به بدن «ديباج» شلاق نواختيد، و چرا دختران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مورد دشنام و اهانت قرار داديد؟ (367)

## به سوى زندان كوفه

پس از آن مرحله شكنجه فرزندان امام حسين عليه‌السلام و نواده او «محمد ديباج» در بيابانهاى «ربذه» منصور دوانيقى دستور داد آنان را براى بردن به «كوفه» حركت دهند.

منصور و مزدوران وى و از جمله «ربيع حاجب» حركت كردند، منصور در محملى نشسته بود و فرزندان حسن عليه‌السلام را با شكم گرسنه و لب تشنه در حالى كه بر شترهاى بى جهاز و با غل و زنجير بسته بودند، به سوى كوفه حركت مى دادند.

وقتى «عبدالله بن حسن عليه‌السلام » مشاهده كرد، منصور خود در محمل زرنگار نشسته و فرزندان و نواده هاى امام حسن عليه‌السلام را در آن بيابان سوزان، با آن وضع دل خراش حركت مى دهند، خطاب به او فرياد زد: اى ابو جعفر! ما با اسيران شما در روز «جنگ بدر» چنين كرديم؟ منظور او داستان اسارت «عباس» جد منصور و عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، كه وقتى به اسارت ارتش اسلام در آمد، و او را به زنجير كشيدند، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخت ناراحت شد و حتى خواب هم به چشم او نمى آمد، تا آن كه دستور داد، زنجير را از دست و پاى «عباس» باز كردند. (368)

«ابوالفرج اصفهانى» نوشته است: منصور براى اذيت بيشتر به «عبدالله بن حسن» دستور داد: شترى را كه «محمد ديباج» مجروح را بر آن سوار كرده بودند، از جلوى عبدالله حركت دهند، اما وقتى چشم عبدالله كهنسال به بدن مجروح و خون آلود «محمد» افتاد چنان ضجه زد، كه كسى تا آن روز عبدالله را آنقدر ناراحت و بى تاب مشاهده نكرده بود. (369)

## زندان مخوف

بالاخره، محمد ديباج فرزند فاطمه دختر سيدالشهدا عليه‌السلام و ساير افراد جوان و كهنسال «بنى حسن» را به كوفه رساندند، و در زندانى كه براى حبس نمودن «بنى هاشم» تشكيل داده بودند، و در كنار «نهر فرات» و «پل كوفه» قرار داشت زندانى نمودند.

از وضع دردناك اين زندان، تاريخ داستانهاى غمبارى را بازگو مى كند: زندان در زير زمين قرار داشت و به قدرى تاريك بود، كه ميان شب و روز را نمى شد تشخيص داد. (370) براى آن محل تقاضاى حاجت ترتيب نداده بودند، بدن هاى زندانيان در اثر رطوبت و هواى آلوده متورم و رنجور شده بود، آنان به درستى نمى توانستند وقت نماز خواندن را تشخيص دهند، بدين جهت نواده هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر شبانه روز، حفظ يك ختم قرآن را انجام مى دادند، و هر ختم قرآن را به پنج قسمت تقسيم نموده، و پس از پايان هر قسمت، آن را وقت نماز محسوب مى داشتند و به انجام آن و فريضه اقدام مى نمودند و روزگار سختى و تلخى را پشت سر مى گذاشتند. (371)

يوسف بن قزااوغلى بغدادى، متوفاى 654 هجرى در دمشق (372) و معروف به «سبط بن جوزى» مى نويسد: بيست نفر از فرزندان امام حسن عليه‌السلام در آن زندان بسر مى بردند (373) كه به قول «مسعودى»: «منصور دوانيقى» سليمان و عبدالله، فرزندان داوود بن «حسن مثنى» را، با موسى فرزند «عبدالله محض» و حسن بن جعفر (يعنى چهار نفر از بيست نفر) را آزاد كرد، و بقيه افراد در همان زندانى كه در «ساحل فرات» نزديك «پل كوفه» قرار داشت ماندند، سقف زندان بر سر آنان خراب شد، و جان خود را از دست دادند و در همان جا مدفون شدند، و مزار و مقبره آنان تا زمان ما، كه سال 332 هجرى مى باشد، مشخص و برقرار است و زيارت گاه مردم مى باشد. (374)

و سخن حضرت حسين عليه‌السلام كه درباره فاطمه دختر خود پيش ‍ بينى كرده بود، و فاطمه آن را از پدر خود و ديگران روايت نموده بود، به وقوع پيوست.

فاطمه روايت كرده است: پدرم حسين بن على عليه‌السلام فرموده: هفت نفر از فرزندان تو، در كنار نهر فرات مدفون مى گردند، كه (جز امامان معصوم عليه‌السلام ) از اولين و آخرين، كسى به مقام آنان نمى رسد. (375)

اما درباره «محمد ديباج» گويا همان روزهايى كه «بنى حسن» در زندان كوفه بسر مى بردند، منصور دستور داد او را از زندان بيرون آوردند، و تازيانه بزنند، آن گاه دستور داد سر او را از تن جدا كنند و ماموران، سر بريده «محمد ديباج» را به منطقه خراسان، كه «محمد بن عبدالله محض» طرفداران زيادى داشت ببرند و سوگند ياد كنند: اين سر بريده «محمد بن عبدالله» فرزند فاطمه دختر حسين عليه‌السلام است (376) تا مردم مايوس شوند و از خروج و قيام عليه حكومت صرف نظر نمايند. (377)

بدين ترتيب فاطمه دختر حضرت حسين بن على عليه‌السلام ، كه روزگارى در نهضت كربلا حضور يافته بود، زمانى با از دست دادن عزيزان خويش در كربلا به سوك مبتلا شده بود، ساليانى را هم با درد اسارت و آوارگى و زندانى شدن و شهادت فرزندان و نواده ها و همچنين همسر دوم خود گذرانده بود، داغ شهادت فرزند ديگر يعنى «محمد ديباج» را نيز به جان خريد، و همچنان مقاوم و صبورانه، روزگار مى گذرانيد.

## وفات و آرامگاه

فاطمه دختر سيدالشهدا عليه‌السلام هم غم ها و دردها را تحمل مى كرد، و هم خانه اش در مدينه محل مراجعه زنان و مردانى بود، كه براى دريافت فضايل اخلاقى و آموختن احكام دين بدانجا مى آمدند و با معرفت و آگاهى باز مى گشتند.

آن طور هم كه عموم مورخان نوشته اند، فاطمه در واپسين سال هاى آخر عمر، از مدينه با بعضى از فرزندان خود به مصر هجرت كرده، و در آنجا به زندگى خود ادامه مى داده است، ولى علت اين هجرت چه چيزى بوده است؟ نمى دانيم! و شايد هم دست تقدير الهى، براى حفظ خون و پيام امامت و شهيدان كربلا، اين يادگار و پيام آور كربلا را به آن سامان كشانده، تا پرچم حق در آنجا نيز همچنان برافراشته بماند.

محدث قمى، نوشته است: فاطمه دختر حسين عليه‌السلام به سال 117 هجرى در مدينه چشم از جهان فرو بست. (378) اما عموم مورخين وفات فاطمه عليها‌السلام را به سال 110 هجرى و در «مصر» دانسته اند (379) با اين حساب كه تا كنون سن فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام را در عاشوراى سال 61 هجرى حدود بيست سال تخمين زديم، وى در سال 41 هجرى در مدينه چشم به جهان گشوده، و به سال 110 هجرى قمرى كه خواهرش «آمنه» معروف به «سكينه» در مدينه چشم از جهان فرو بست. (380) فاطمه هم به بستر خاك مصر آرميده و حدود هفتاد سال داشته است.

به هر حال، مورخين آرامگاه فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام را در محل «درب احمر» در كوچه اى كه اكنون «كوچه فاطمه نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام دارد، و در آنجا مقام و مسجد شكوهمندى هم تاسيس گرديده مى دانند. (381)

ابن بطوطه ابو عبدالله، محمد بن محمد بن عبدالله طنجى، جهانگرد معروف متولد 703 در طنجه و متوفاى سال 779 هجرى در «مراكش» در سفرنامه خويش به نام تحفه النظار فى غرائب الامصار، (382) در مورد مسافرت خود به «مصر» و درباره آرامگاه فاطمه سيدالشهدا عليه‌السلام مى نويسد: نزديك آن مسجد بزرگ، اتاقى هست كه قبر فاطمه دختر حسين بن على عليه‌السلام در آن قرار دارد و در قسمت بالا و پايين قبر، دو قطعه سنگ مرمر نصب شده، كه با خط بسيار زيبايى روى يكى از آن ها نوشته شده است:

بسم الله الرحمن الرحيم، عزت و بقا از آن خداست، او زنده مى كند و مى ميراند، و مرگ را براى همه موجودات مقرر داشته است، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم بايد براى همه شما سرمشق زندگى باشد، اين هم قبر ام سلمه، فاطمه دختر حسين عليه‌السلام است.

روى سنگ مرمر ديگرى هم نوشته شده: به خط «محمد بن سهل» نقاش مصرى، و در زير آن نوشته هم، اين سه شعر مكتوب گرديده است: كسى كه يك روز در شكم مادر آرميده بود، اكنون كه من زنده هستم، او در ميان سنگ ها و ريگ ها قرار گرفته است.

اين قبر فاطمه، دختر فاطمه زهرا عليها‌السلام است، و دختر امامانى مى باشد، كه چون ستارگان درخشان بر تارك تاريخ فروغ مى افشانند.

اى قبر كه در دل خود، بخشى از ديندارى و پرهيزگارى، عفاف و نجابت، و اصالت و بزرگوارى را پنهان ساخته اى؟ جاويدان و سر بلند بمانى. (383)

خلاصه، اين كه مدفن فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام را به «مصر» بدانيم و مثل دكتر محمد هادى امينى، اجماع نظر مورخان را هم براى اين مطلب مطرح كنيم (384) ادعاى صد درصد درستى نمى باشد، زيرا «محدث قمى » وفات فاطمه عليها‌السلام را مدينه دانسته (385) و شيخ عبدالرحمن اءجهورى مصرى، متوفاى 961 (386) نيز پس از آن كه موضوع مدفن فاطمه عليها‌السلام را از قول ديگران در «مصر» نقل مى كند، آن را غير صحيح مى داند و مى گويد: ممكن است آرامگاهى كه در «مصر» وجود دارد، به جاى «معبد» و محل عبادت فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ساخته شده، يا آن جا آرامگاه فاطمه ديگرى از فاطمه هاى خاندان نبوت باشد. (387)

شيخ مومن بن حسن مومن شبلنجى مصرى متولد 1250 هجرى، پس از آنكه نظريه «اجهورى» را مبنى بر اينكه، آرامگاه در مصر ممكن است متعلق به فاطمه ديگرى از خاندان نبوت باشد تاييد مى كند، مى نويسد: آن آرامگاه متعلق به سيده صفيه دختر اسماعيل بن محمد بن اسماعيل بن قاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن حسن مثنى بن حسن بن على بن ابى طالب عليه‌السلام است كه، شب 5 شنبه 9 محرم سال 383 هجرى، زندگى را بدرود گفته، و در آن جا مدفون گرديده است، و اين مطلب به خط بعضى از فضلاى بزرگ، در كتاب الانساب شيخ منصور بن عبدالحق اءهريتى فيومى هم آمده است. (388)

بنابراين آرامگاه منسوب به فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام در «مصر» متعلق به «صفيه دختر اسماعيل» است، كه با هفت واسطه به امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى رسد، و احترام و تكريم او هم لازم مى باشد، و مدفن فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام در «مدينه» را آنطور كه محدث قمى و شبلنجى اعتراف كرده اند، و نيز دليل و شاهدى هم مبنى بر هجرت فاطمه عليها‌السلام از «مدينه» و وفات وى در «مصر» نمى يابيم، بهتر مى توان پذيرفت و آن را مورد تاييد قرار داد، و قهرا آرامگاه فاطمه عليها‌السلام مانند عموم بنى هاشم، در قبرستان «بقيع» قرار داشته، كه به خاطر تخريب ساير مقابر، از سوى آل سعود، اكنون اثرى از آن به چشم نمى خورد!

در هر حال، درود و رحمت الهى، نثار فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، و همه فاطمه هايى كه حيات و ممات آنان در راه احياى حق و معارف اهل بيت عليهم‌السلام صورت گرفته است.

## پی نوشت ها:

1- لغت نامه دهخدا، ج 30، ص 544.

2- چشمه خورشيد، ج 1، ص 169.

3- دانشمندان بزرگ جهان علم، ص 34.

4- دانشمندان بزرگ جهان علم، ص 6.

5- چشمه خورشيد، ج 1، ص 171.

6- اسدالغابة فى معرفة الاصحابه، ج 1، ص 206.

7- الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ج 2، ص 469.

8- عظمت حسين بن على عليه‌السلام ، ص 79، مقايس الانوار، ص 208.

9- كامل الزيارات، ص 8 - 261.

10- حسين عليه السلام پيشواى انسانها، ص 31 و 32.

11- حسين عليه السلام پيشواى انسانها، ص 31 و 32.

12- سياسة الحسينية، ص 32.

13- الامام على عليه‌السلام صوت العدالة الانسانية، ج 5، ص 1218.

14- سفينة البحار، ج 1، ص 487، احتجاج طبرسى، ج 2، ص 24.

15- سفينة البحار، ج 1، ص 487، ترجمه دارالسلام، ج 2، ص 223.

16- اصول كافى، ج 2، ص 176.

17- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 110، الرياض النظرة، ج 2، ص 177.

18- احتجاج طبرسى، ج 2، ص 27، لهوف، چاپ قم، ص 63.

19- امام صادق عليه‌السلام : «و ان الشمس بكت عليه... »، كامل الزيارات، ص 81.

20- سوره توبه، آيه 5.

21- تفسير نورالثقلين، ج 2، ص 187 و 188.

22- تفسير نورالثقلين، ج 2، ص 187 و 188.

23- بحارالانوار، ج 44، ص 284.

24- بحارالانوار، ج 44، ص 284.

25- دكتر ناظرزاده كرمانى، حسين عليه‌السلام پيشواى انسانها، ص 74.

26- بحارالانوار، ج 44، ص 282.

27- ديوان، صابر همدانى، ص 57.

28- اسد الغابه...، ج 1، ص 289.

29- كامل الزيارات، ص 108.

30- بحارالانوار، ج 44، ص 279.

31- خوشدل تهرانى، حسين عليه‌السلام پيشواى انسانها، ص 41.

32- كامل الزيارات، ص 108.

33- مستدرك الوسائل، ج 2، ص 217.

34- م - سرشك، اشك شفق، ص 351.

35- سوره نور، آيه 27.

36- مناجات شعبانيه، مفاتيح الجنان، ص 158.

37- فواد كرمانى، شمع جمع، ص 189.

38- بحارالانوار، ج 23، ص 308.

39- كامل الزيارات، ص 79 - 98.

40- اشك شفق، ج 1، ص 261 - 257.

41- سكينه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام ، ص 11.

42- السيدة السكينه عليها‌السلام، للمقرم، ص 90؛ فاطمه الزهرا عليها‌السلام سيدة النساء العالمين، ص 660؛ اءسعاف الراغبين، ص 230؛ بحارالانوار، ج 44، ص 167؛ الاغانى، ج 16، ص 142؛ الفصول المهمة، ص 183؛ الدر المنثور، ص 361.

43- نورالابصار فى مناقب آل نبى المختار، ص 206.

44- فاطمة الزهرا عليها‌السلام سيدة النساء العالمين، ص 655، الاغانى، ج 14، ص 158.

45- سكينه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام ، ص 30.

46- رياحين الشريعة، ج 3، ص 256.

47- سكينه دختر سيدالشهداء عليه‌السلام ، ص 30 و 232.

48- منتهى الامال، ج 1، ص 540.

49- اعلام النساء المومنات، ص 515.

50- اعيان الشيعه، ج 4، ص 9؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 21.

51- نورالابصار، ص 205؛ السيدة السكينة عليها‌السلام، للمقرم، ص 32 و 91؛ اسعاف الراغبين، ص 230.

52- اسعاف الراغبين، ص 230؛ نورالابصار، ص 205، ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 179؛ بحارالانوار، ج 44، ص 167.

53- بحارالانوار، ج 45، ص 329.

54- تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 548 - 554؛ بحارالانوار، ج 21، ص ‍ 109.

55- بحارالانوار، ج 21، ص 131.

56- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 10، ص 78.

57- اعيان الشيعه، ج 4، ص 9؛ جمهرة انساب العرب، ص 264 - 243.

58- فزاره، پدر قبيله اى از «بنى غطفان» بود و «غطفان» قومى از «قبيله قيس»؛ الكنى و الالقاب، ج 3، ص 26.

59- عمدة الطالب فى انساب آل اءبى طالب، ص 84، چاپ نجف، 1337 (ه ق) البته امام حسن عليه‌السلام روى مصالح اجتماعى زمان خويش عموما به تناوب با زنان متعددى ازدواج كرده است. ابن ابى الحديد، تعداد آن را ده زن، (شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 21) و باقر شريف قرشى سيزده زن مطرح كرده اند (زندگانى حسن بن على عليه‌السلام ، ج 2، ص 570) اما متاءسفانه، منصور دوانيقى از خلفاى بنى عباس، كه در سال 137 هجرى خلافت خويش را آغاز كرد، براى ايجاد تبليغات سرگرم كننده مسموم، و اختلال در حركت هاى انقلابى علويان، موضوع ازدواج ها و طلاق هاى فراوانى را براى امام حسن عليه‌السلام مطرح كرد (مروج الذهب، ج 3، ص 300) و از آن تاريخ به بعد كار شايعه سازى مورخان مزدور به جايى رسيد، كه امام حسن عليه‌السلام را داراى صد همسر و تا چهارصد زن معرفى كردند!

از طرف ديگر «لامانس» خاور شناس بلژيكى، متولد 1862 و متوفاى 1937 ميلادى، موضوع ازدواج هاى متعدد آن امام معصوم را به شكل مبتذل و نگران كننده اى مطرح نموده، و منظور همه آنان ضربه زدن به پيكر امامت، و در نتيجه خدمت به خلفاى جور و استعمارگران، بوده است. براى بى اساس بودن اين ادعاهاى مسموم، مى توانيد به كتاب: زندگى حسن بن على عليه‌السلام ، ج 2، ص 557 تا 570 مراجعه كنيد.

60- منتهى آلامال، ج 1، ص 283؛ نورالابصار، ص 205.

61- سوره حشر، آيه 9.

62- بحارالانوار، ج 96، ص 377 و 378.

63- بحارالانوار، ج 96، ص 377 و 378.

64- سفينة البحار، ج 2، ص 530.

65- بحارالانوار، ج 96، ص 377.

66- دعائم الاسلام، ج 1، ص 395؛ بحارالانوار، ج 96، ص 378.

67- تاريخ الاسلام، ج 2، ص 355؛ هزار ماه سياه، ص 179؛ تاريخ الخلافاء، ص 209؛ المسترشد فى امامة على عليه‌السلام ، ص 510.

68- مروج الذهب، ج 2، ص 127 و 172.

69- مروج الذهب، ج 2، ص 127 و 172.

70- تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 228.

71- هزار ماه سياه، ص 81، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 150.

72- سوره حشر، آيه 9.

73- موسوعة كلمات الامام الحسين عليه‌السلام ، ص 285؛ مقتل خوارزمى، ج 1، ص 184.

74- موسوعة كلمات الامام الحسين عليه‌السلام ، ص 285؛ مقتل خوارزمى، ج 1، ص 184.

75- ارشاد مفيد، ص 201؛ مروج الذهب، ج 3، ص 54.

76- وسيلة الدارين فى النصار الحسين عليه‌السلام ، ص 428 و 429.

77- حكيم مهدى الهى قمشه اى، نغمه حسينى، ص 19.

78- اشك شفق، ج 1، ص 367.

79- كشف الغمه، ص 187؛ اعلام النساء فى عالمى العرب و الاسلام، ج 4، ص 337؛ على اكبر بن الشهيد، ص 12.

80- بحارالانوار، ج 46، ص 7؛ جلاء العيون، شبر، ج 3، ص 7.

81- كفاية الطالب، ص 291؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 29.

82- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 29.

83- مقتل الحسين عليه‌السلام ، ص 394.

84- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 18.

85- منتهى آلامال، ج 1، ص 464؛ نور الابصار، ص 137.

86- المعارف، ص 93؛ كشف الغمه، ص 187.

87- موجز تواريخ اهل البيت عليه‌السلام ، ص 161؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص ‍ 29.

88- زندگانى امام حسين عليه‌السلام ، عمادزاده، ص 133.

89- بحارالانوار، ج 45، ص 172؛ ناسخ التواريخ امام حسين عليه‌السلام ، ج 3، ص 85.

90- زندگانى امام حسين عليه‌السلام ، عمادزاده، ص 133.

91- رياحين الشريعه، ج 3، ص 257؛ ابصارالعين...، ص 50؛ السيدة السكينه عليها‌السلام، ص ‍ 90.

92- بحارالانوار، ج 45، ص 47.

93- بحارالانوار، ج 45، ص 47.

94- بحارالانوار، ج 44، ص 322؛ امالى شيخ صدوق، مجلس 30، ص 150-164.

95- بحارالانوار، ج 44، ص 322؛ امالى شيخ صدوق، مجلس 30، ص 150-164.

96- بحارالانوار، ج 45، ص 82.

97- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 45؛ زندگانى امام حسين عليه‌السلام ، عمادزاده، ص ‍ 542.

98- بحارالانوار، ج 45، ص 82؛ امالى شيخ صدوق، مجلس 30، ص 165.

99- بحارالانوار، ج 45، ص 321.

100- كامران شرفشاهى.

101- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 261.

102- كامران شرفشاهى.

103- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 260.

104- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 44.

105- بحارالانوار، ج 45، ص 82.

106- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 45.

107- ديوان صباحى بيدگلى، ص 166.

108- امالى صدوق، مجلس 31، ص 99؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 45؛ بحارالانوار، ج 45، ص 82.

109- لهوف، چاپ نجف، ص 61.

110- تهذيب ابن عساكر، ج 4، ص 162؛ معجم رجال الحديث، ج 4، ص 301.

111- لهوف، چاپ نجف، ص 61، چاپ اسوه، ص 191؛ فرسان الهيجاء، ج 1، ص 129.

112- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 121؛ نورالابصار، ص 125.

113- از بهار تا شهريار، ج 1، ص 277.

114- زندگانى حسن بن على عليه‌السلام ، ج 2، ص 575، عمدة الطالب...، ص 78.

115- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 124.

116- حسان، اشك شفق، ص 339.

117- لواعج الاشجان، ص 195.

118- رجوع كنيد به: زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام اثر نويسنده.

119- السيده سكينه عليها‌السلام، ص 92.

120- ارشاد مفيد، ص 43.

121- لواعج الاشجان، ص 197.

122- زندگانى امام حسين عليه‌السلام ، عمادزاده، ص 549.

123- بحارالانوار، ج 40، ص 325.

124- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 208.

125- مقتل ابى مخنف، ص 21.

126- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 212.

127- رجوع كنيد به: زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام اثر ديگر نويسنده.

128- بطلة كربلا زينب بنت الزهرا عليها‌السلام، ص 133.

129- الارشاد، ص 243.

130- وسيله الدارين، ص 355.

131- ذخائر العقبى، ص 17.

132- مقتل ابى مخنف، ص 103.

133- وسيلة الدارين، ص 355.

134- نهج البلاغه صبحى صالح، خطبه 232؛ ص 354؛ نهج البلاغه فيض، خطبه 224؛ ص 729.

135- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 140.

136- بلاغة الامام على بن الحسين عليه‌السلام ، ص 99؛ مقتل خوارزمى، ج 1، ص 140.

137- بلاغات النساء، ص 12.

138- زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام ، ص 235.

139- زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام ، ص 324.

140- سوره حديد، آيه 23-22.

141- سوره هود، آيه 18.

142- سوره محمد، آيه 5.

143- سوره احزاب، آيه 33.

144- سوره نباء، آيه 40.

145- سوره حديد، آيه 21.

146- سوره نور، آيه 40.

147- بحارالانوار، ج 45، ص 112؛ الاحتجاج، ج 2، ص 29؛ مقتل الحسين عليه‌السلام اوللهوف، ص ‍ 65؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 50 در ياحين الشريعة، ج 3، ص 289؛ اعيان الشيعة، ج 4، ص 320.

148- مهدى بهاءالدين، حسين عليه‌السلام پيشواى انسانها، ص 47.

149- بحارالانوار، ج 44، ص 332.

150- لهوف، چاپ نجف، ص 27؛ چاپ اسوه، ص 128.

151- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 249.

152- بحارالانوار، ج 45، ص 187.

153- بحارالانوار، ج 45، ص 7؛ ارشاد مفيد، ص 234؛ تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص ‍ 243.

154- الاستيعاب...، ج 3، ص 164

155- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 213.

156- اسدالغابه...، ج 4، ص 17؛ فضايل الخمسة، ج 1، ص 187.

157- نهج البلاغه فيض، خطبه 27، ص 95.

158- مقتل ابى مخنف، ص 84.

159- بحارالانوار، ج 45، ص 186.

160- تاريخ تمدن اسلام، ص 805.

161- مروج الذهب، ج 1، ص 187 و ج 4، ص 149؛ اخبار الزمان، ص 99.

162- تاريخ تمدن اسلام، ص 698.

163- بحارالانوار، ج 44، ص 389.

164- رجوع كنيد، به زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام ، فصل 17، اثر ديگر نويسنده.

165- فؤ اد كرمانى، شمع جمع، ص 189.

166- مستدرك الوسائل، ج 2، ص 217.

167- حسين عليه‌السلام پيشواى انسانها، ص 32، به نقل از مجله نور دانش، سال دوم، شماره سوم، ص 96.

168- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 139 و 140؛ مروج الذهب، ج 2، ص 307.

169- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 139 و 140؛ مروج الذهب، ج 2، ص 307.

170- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 150 و 151.

171- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 150

172- هزار ماه سياه، ص 126.

173- هزار ماه سياه، ص 112؛ تاريخ شيعه، ص 170.

174- هزار ماه سياه، ص 112؛ تاريخ شيعه، ص 170.

175- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 238.

176- هزار ماه سياه، ص 115.

177- تاريخ تمدن اسلام، ص 714.

178- الغدير، ج 11، ص 266؛ هزار ماه سياه، ص 116.

179- دائرة المعارف شيعه، ص 351.

180- مروج الذهب، ج 3، ص 33.

181- نهج البلاغه فيض، خطبه 201، ص 666.

182- نهج البلاغه فيض، خطبه 96، ص 285.

183- نهج البلاغه فيض، خطبه 96، ص 285.

184- مروج الذهب، ج 3، ص 32.

185- الغدير، ج 10، ص 161؛ الامامه و السياسه، ج 1، ص 131.

186- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 245 و 251؛ تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 11.

187- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 245 و 251؛ تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 11.

188- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، ص 259.

189- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 11 و 12.

190- تتمة المنتهى، ص 38؛ تاريخ سياسى اسلام، ص 330.

191- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 252؛ تاريخ سياسى اسلام، ص 330.

192- ناسخ التواريخ امام سجاد عليه‌السلام ، ج 2، ص 155 و 161.

193- ناسخ التواريخ امام سجاد عليه‌السلام ، ج 2، ص 155 و 161.

194- ناسخ التواريخ امام سجاد عليه‌السلام ، ج 2، ص 200.

195- بحارالانوار، ج 45، ص 166.

196- سوره اسرى، آيه 26؛ سوره انفال، آيه 41.

197- سوره احزاب، آيه 33.

198- بحارالانوار، ج 45، ص 166.

199- بحارالانوار، ج 45، ص 177

200- ناسخ التواريخ امام سجاد عليه‌السلام ، ج 2، ص 172

201- ناسخ التواريخ امام سجاد عليه‌السلام ، ج 2، ص 205.

202- بحارالانوار، ج 45، ص 132.

203- بحارالانوار، ج 45، ص 128 و 177.

204- ارشاد مفيد، ص 246؛ بحارالانوار، ج 45، ص 136.

205- لهوف، ص 78؛ ارشاد مفيد، ص 246؛ بحارالانوار، ج 45، ص 137؛ تاريخ طبرى، ج 3، ص ‍ 265.

206- اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 45.

207- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 264؛ ارشاد مفيد، 245.

208- بحارالانوار، ج 45، ص 135؛ مقتل الحسين عليه‌السلام ، للمقرم، ص 465؛ لهوف، ص ‍ 218.

209- ارشاد مفيد، ص 246؛ بحارالانوار، ج 45، ص 143.

210- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 241؛ بحارالانوار ج 44، ص 324.

211- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 266؛ ارشاد مفيد، ص 247.

212- وسيلة الدارين، ص 395 و 399.

213- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، جزء 6، ص 265.

214- رياحين الشريعه، ج 3، ص 197؛ ناسخ التواريخ امام حسين عليه‌السلام ، ج 3، ص 173.

215- لهوف، ص 118.

216- تتمة المنتهى، ص 70.

217- مستدرك الوسائل، ج 3، ص 580؛ سفينة البحار، ج 1، ص 360، جبر؛ اسدالغابه...، ج 1، ص 257؛ بحارالانوار، ج 65، ص 130.

218- بررسى تاريخ عاشورا، ص 245؛ وسيلة الدارين، ص 402؛ بحارالانوار، ج 65، ص 131.

219- بحارالانوار، ج 45، ص 146.

220- تظلم الزهراء عليها‌السلام، بشارة المصطفى لشيعة المرتضى ؛ به نقل از وسيلة الدارين، ص ‍ 403؛ لواعج الاشجان، ص 243.

221- رياضى يزدى، اشك شفق، ص 345.

222- وسيلة الدارين، ص 405 و 404.

223- وسيلة الدارين، ص 405 و 404، و بحارالانوار، ج 45، ص 146.

224- لهوف، ص 82؛ لواعج الاشجان، ص 242؛ بحارالانوار، ج 45، ص 147؛ ناسخ التواريخ امام سجاد عليه‌السلام ، ج 2، ص 268.

225- وسيلة الدارين، ص 407؛ لواعج الاشجان، ص 245؛ بحارالانوار، ج 45، ص 147.

226- نورالابصار، ص 206.

227- الغدير، ج 3، ص 271.

228- الارشاد، ص 196: بحارالانوار، ج 44، ص 166.

229- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 181.

230- منتهى آلامال، ج 1، ص 294؛ نورالابصار، ص 205.

231- الغدير، ج 3، ص 271.

232- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، ص 290.

233- منتهى آلامال، ج 1، ص 294؛ نورالابصار، ص 205؛ ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 183؛ تاريخ الامم و الملوك، ج 9، ص 196.

234- الغدير، ج 3، ص 272 و 275.

235- مروج الذهب، ج 3، ص 297؛ منتهى آلامال، ج 1، ص 324.

236- منتهى آلامال، ج 2، ص 61؛ لغت نامه دهخدا، ج 17، جش - جمرات، ص 151.

237- الغدير، ج 3، ص 272؛ مروج الذهب، ج 3، ص 297.

238- منتهى آلامال، ج 1، ص 295 - 299.

239- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، ص 290.

240- الغدير، ج 3، ص 275.

241- منتهى آلامال، ج 1، ص 303؛ ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 184.

242- منتهى آلامال، ج 1، ص 303.

243- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 184؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، ص 290.

244- منتهى آلامال، ج 1، ص 300؛ جامع الرواة، ج 1، ص 481.

245- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 185؛ منتهى آلامال، ج 1، ص 301.

246- منتهى آلامال، ج 1، ج 301.

247- منتهى آلامال، ج 1، ص 284؛ سفينة البحار، ج 1، ص 256 م

248- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 124.

249- اعلام النساء المومنات، ص 511، سفينة البحار، ج 1، ص 206، منتهى آلامال، ج 1 ص 284؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 125؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 10، ص 288، نورالابصار، ص 205.

250- عمده الطالب...، ص 84؛ الاغانى، ج 18، ص 204؛ كشف الغمه، ج 1، ص 172.

251- الارشاد، ص 197.

252- اعلام النساء المومنات، ص 500، نفثة المصدور، ص 39.

253- الغدير، ج 2، ص 211 - 189؛ الاغانى، ج 15، ص 123.

254- الغدير، ج 2، ص 211 - 189؛ الاغانى، ج 15، ص 123.

255- بحار الانوار، ج 26، ص 219 - 201.

256- وسيلة الدارين، ص 392؛ المفيد فى ذكرى السبط الشهيد، ص 157؛ لهوف، ص 221؛ بحارالانوار، ج 45، ص 142.

257- بهجة آلامال فى شرح زبدة المقال، ج 2، ص 469؛ رجال النجاشى، ص 84.

258- بحار الانوار، ج 26، ص 214، بصائر الدرجات، ص 51 - 50.

259- اصول كافى، ج 1، ص 304؛ رياحين الشريعه، ج 3، ص 282؛ بحار الانوار ج 26؛ تنقيح المقال، ج 3 ص 82.

260- الغدير، ج 3، ص 397.

261- نور الابصار، ص 206؛ الفصول المهمة، ص 183؛ الدر المنثور، ص 361؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص ‍ 300.

262- كامران شرفشاهى.

263- صحيح مسلم ج 1، ص 42.

264- الغدير، ج 5، ص 275 - 209.

265- صحيح مسلم ج 1، ص 34.

266- الغدير، ج 5، ص 290 - 275.

267- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 128.

268- بحارالانوار، ج 46، ص 218.

269- اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 44.

270- تهذيب التهذيب، ج 12، ص 442، اعلام النساء المومنات، ص 506.

271- رجوع كنيد، به كتاب: فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان، ص 29، 118، البته درباره تاريخ ولادت و شهادت حضرت فاطمه عليها‌السلام نظريه هاى ديگرى هم وجود دارد.

272- اصول كافى، ج 1، ص 463؛ الارشاد، ص 198.

273- اصول كافى، ج 1، ص 474؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 311.

274- زينب قهرمان دختر على عليه‌السلام ، ص 391، اثر نويسنده ؛ اعيان الشيعه، ج 33، ص ‍ 207.

275- اسد الغابه...، ج 1، ص 206؛ بهجة آلامال...، ج 2، ص 424.

276- بهجة آلامال...، ج 5، ص 246.

277- اسد الغابه... ج 3، ص 193؛ الغدير، ج 1، ص 49.

278- الاصابه...، ج 4، ص 225؛ اعيان الشيعه، ج 11، ص 219.

279- رجوع كنيد، به كتاب ديگر نويسنده: زنان دانشمند و راوى حديث، ص 192.

280- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 222.

281- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 183.

282- الاستيعاب...، ج 4، ص 345؛ اعلام النساء فى عالمى...، ج 3، ص 9؛ الاصابه...، ج 4، ص ‍ 359.

283- تهذيب التهذيب، ج 1، ص 376؛ سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 265.

284- الغدير، ج 1، ص 192؛ سفينة البحار، ج 1، ص 47؛ اسد الغابه...، ج 1، ص 127.

285- تنقيح المقال، ج 2، ص 90.

286- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 103؛ الجرح و التعديل، ج 2، ص 335.

287- الجرح و التعديل، ج 4، ص 304؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 106.

288- رجال النجاشى، ص 84؛ اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 47.

289- اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 47.

290- المعارف، ص 93؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 103.

291- تهذيب التهذيب، ج 12، ص 442؛ اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 47.

292- رجال شيخ طوسى، ص 112.

293- تهذيب التهذيب، ج 12، ص 442.

294- اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 45.

295- اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 45.

296- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 105.

297- تهذيب التهذيب، ج 12، ص 442؛ اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 44.

298- بحارالانوار، ج 46، ص 167.

299- اءسنى المطالب فى مناقب سيدنا على بن ابى طالب عليه‌السلام ، ص 67؛ ذخائر العقبى، ص ‍ 92؛ كنز العمال، ج 13، ص 146؛ بحارالانوار؛ ج 27، ص 75 - 74؛ دلائل الامامة، ص 75.

300- الغدير، ج 3، ص 137.

301- ترجمة الامام على بن ابى طالب عليه‌السلام ، ج 2، ص 288 - 285.

302- ترجمة الامام على بن ابى طالب عليه‌السلام ، ج 2، ص 288 - 285.

303- اءنسى الامطالب، ص 51؛ الغدير، ج 5، ص 197.

304- معانى الاخبار، ص 354؛ بلاغات النساء، ص 19؛ بحارالانوار، ج 43، ص 159؛ تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 115؛ اعلام النساء فى عالمى...، ج 4، ص 128؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص ‍ 233؛ احتجاج طبرسى، ج 1، ص 147؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 112.

305- بحارالانوار، ج 8، ص 139 و ج 18، ص 401 و ج 27، ص 120 و ج 40، ص 59.

306- سوره شورى، آيه 23.

307- تفسير فرات الكوفى، ص 146؛ بحارالانوار، ج 23، ص 243.

308- دلائل الامامه، ص 76؛ بحارالانوار، ج 27، ص 302.

309- ينابيع المودة، ص 260؛ حلية الاولياء، ج 2، ص 40؛ بحارالانوار، ج 37، ص 68 و ج 43، ص 23؛ الاربعون حديثا فى فضائل اميرالمومنين عليه‌السلام و سيدة نساء العالمين، ص 61.

310- ذخائر العقبى، ص 121؛ بحارالانوار، ج 43، ص 228.

311- كنزالعمال، ج 13، ص 674؛ ذخائر العقبى، ص 39؛ دلائل الامامة، ص 146؛ بحارالانوار، ج 43، ص 228.

312- كنزالعمال، ج 13، ص 676.

313- بحارالانوار، ج 65، ص 173؛ عوالم العلوم، ج 21، ص 454.

314- بحارالانوار، ج 46، ص 73؛ الارشاد المفيد، مكتبة بصيرتى، قم ص 255.

315- بحارالانوار، ج 43، ص 243؛ امالى شيخ صدوق، ص 117.

316- بحارالانوار، ج 43، ص 243؛ امالى شيخ صدوق، ص 136.

317- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 114؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 484؛ بحارالانوار؛ ج 25، ص 247؛ ينابيع المودة، ص 200.

318- فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان، ص 140؛ دلائل الامامة، ص 75؛ بحارالانوار، ج 81، ص 26.

319- مستدرك الوسائل، ج 1، ص 348.

320- سفينه البحار، ج 2، ص 447؛ بحارالانوار، ج 86، ص 355.

321- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 185 - 188؛ اءسنى المطالب...، ص 100.

322- الغدير، ج 3، ص 272؛ بحارالانوار، ج 47، ص 302؛ تنقيح المقال، ج 2، ص 177.

323- دلائل الامامة، ص 72؛ بحارالانوار، ج 47، ص 302؛ ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 189.

324- الدرة الطاهرة، ص 49.

325- كنزالعمال، ج 3، ص 300.

326- موسوعة كلمات الامام الحسين عليه‌السلام ، ص 750.

327- دلائل الامامة، ص 76؛ كنزالعمال، ج 7، ص 525.

328- وسائل الشيعه، ج 14، ص 43؛ بحارالانوار، ج 100، ص 251.

329- رجوع كنيد به كتاب هاى: نظام حقوق زنان در اسلام، و پيرامون جمهورى اسلامى، ص 50، از استاد شهيد مرتضى مطهرى، و كتاب: فاطمه عليها‌السلام الگوى زن مسلمان، اثر نويسنده.

330- دلائل الامامة، ص 152؛ محجة البيضاء، ج 4، ص 209؛ بحارالانوار، ج 43، ص 81 و ج 90، ص ‍ 388.

331- المعجم الكبير للطبرانى، ج 3، ص 131.

332- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 109؛ كشف الغمه، ج 1، ص 173.

333- كشف الغمه، ج 1، ص 553؛ اعلام النساء المومنات، ص 509.

334- طب الائمة، ص 106؛ مسند احمد بن حنبل، ج 2، ص 582.

335- كنز العمال، ج 3، ص 10.

336- اصول كافى، ج 2، ص 239؛ بحارالانوار، ج 64، ص 300؛ ج 68، ص 359؛ ج 72، ص 28؛ الاختصاص للمفيد؛ ص 233.

337- بحارالانوار، ج 70، ص 91؛ خصال صدوق، ج 1، ص 37؛ المواعظ العددية، ص 36.

338- نور الابصار، ص 205.

339- وسائل الشيعة، ج 11، ص 315؛ بحارالانوار، ج 70، ص 164 و 300.

340- مستدرك الوسائل، ج 2، ص 534؛ بحارالانوار، ج 66، ص 404، و ج 100، ص 238.

341- الكنى و الالقاب، ج 3، ص 154.

342- فرهنگ معين، اعلام، ج 2، ص 1951.

343- الاصابه...، ج 4، ص 74.

344- بحارالانوار، ج 45، ص 294.

345- بحارالانوار، ج 45، ص 294.

346- سفينه البحار، ج 1، ص 256؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 10، ص 288؛ بحار الانوار، ج 44، ص 167.

347- اعلام النساء المومنات، ص 511، فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 125.

348- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 196، نور الابصار، ص 205.

349- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 194؛ سفينه البحار ج 1، ص 256؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 130.

350- سفينه البحار، ج 1، ص 256.

351- اعلام النساء المومنات، ص 511، فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 125.

352- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، 127؛ سفينه البحار، ج 1، ص 256، اعلام النساء المومنات، ص ‍ 513، تاريخ الاسلام، ج 3، ص 329، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، ص 195، رياحين الشريعه، ج 3، ص 283.

353- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، 127؛ سفينه البحار، ج 1، ص 256، اعلام النساء المومنات، ص ‍ 513، تاريخ الاسلام، ج 3، ص 329، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، ص 195، رياحين الشريعه، ج 3، ص 283.

354- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 126.

355- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 180؛ المعارف، ص 86.

356- المعارف، ص 86؛ هديه الاحباب، ص 217.

357- الكنى و الالقاب، ج 2، ص 430؛ المعارف، ص 86.

358- الكنى و الالقاب، ج 2، ص 430؛ المعارف، ص 86.

359- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 180؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، ص 279؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 126

360- المعارف، ص 86.

361- منتهى الامال، ج 1، ص 317.

362- مقاتل الطالبيين، ص 201 - 197؛ منتهى الامال، ج 1، ص 317.

363- انساب الاشراف، ج 2، ص 111؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 126

364- المعارف، ص 86؛ فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 126.

365- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 209؛ منتهى الامال، ج 1، ص 317.

366- منتهى الامال، ج 1، ص 317؛ مقاتل الطالبيين، ص 212.

367- الغدير، ج 3، ص 400.

368- منتهى الامال، ج 1، ص 318.

369- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 211؛ منتهى الامال، ج 1، ص 318.

370- مروج الذهب، ج 3، ص 299.

371- منتهى الامال، ج 1، ص 318.

372- هديه الاحباب، ص 167.

373- منتهى الامال، ج 1، ص 318.

374- مروج الذهب، ج 3، ص 299.

375- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 188.

376- ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 215؛ المعارف، ص 86؛ انساب الاشراف، ج 2، ص 111.

377- منتهى الامال، ج 1، ص 319.

378- منتهى الامال، ج 1، ص 540.

379- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 135؛ اعلام النساء المؤ منات، ص 515.

380- منتهى الامال، ج 1، ص 540.

381- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 135.

382- هديه الاحباب، ص 59.

383- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 136 - 135؛ الدر المنثور، ص 362.

384- فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ، ص 135.

385- منتهى الامال، ج 1، ص 540.

386- الكنى و الاقاب، ج 2، ص 8.

387- نور الابصار، ص 206.

388- نور الابصار، ص 206.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc391561848)

[در راه ايمان و عقيده 2](#_Toc391561849)

[سيد شهيدان 3](#_Toc391561850)

[پرهيز از ذلّت سُرايى 4](#_Toc391561851)

[درباره كتاب 6](#_Toc391561852)

[فصل اول: اشك خورشيد 10](#_Toc391561853)

[حرمت محرم 10](#_Toc391561854)

[عاشوراى جاويدان 12](#_Toc391561855)

[1- تعطيلى كسب و كار 12](#_Toc391561856)

[2- مجلس سوگوارى 13](#_Toc391561857)

[3- اشك و ناله 14](#_Toc391561858)

[شعله فروزان 15](#_Toc391561859)

[فصل دوم: فاطمه، دختر امام حسين عليه‌السلام 18](#_Toc391561860)

[ولادت فاطمه عليها‌السلام 18](#_Toc391561861)

[ازدواج فاطمه عليها‌السلام 21](#_Toc391561862)

[مادر بزرگوار 23](#_Toc391561863)

[برگ زرين 24](#_Toc391561864)

[حسن مثنى 25](#_Toc391561865)

[داستان ازدواج مادر 26](#_Toc391561866)

[فصل سوم: در حوادث تلخ 29](#_Toc391561867)

[ناامنى جديد مدينه 31](#_Toc391561868)

[هجرت از مدينه 33](#_Toc391561869)

[هواى نينوا 34](#_Toc391561870)

[فصل چهارم: در پيكار كربلا 36](#_Toc391561871)

[در محاصره و هجوم دشمن 40](#_Toc391561872)

[غارت خيمه ها 42](#_Toc391561873)

[فصل پنجم: به هنگام هجوم دشمنان 44](#_Toc391561874)

[اعتراف طبرى 45](#_Toc391561875)

[گزارش ديگر فاطمه عليها‌السلام 45](#_Toc391561876)

[شوهر فاطمه عليها‌السلام 48](#_Toc391561877)

[مهتاب بزمگاه 49](#_Toc391561878)

[فصل ششم: در كوران كوفه 52](#_Toc391561879)

[سختى هاى راه 53](#_Toc391561880)

[فضاى خوفناك شهر 54](#_Toc391561881)

[در مجلس عبيدالله 55](#_Toc391561882)

[فصل هفتم: سخنرانى فاطمه 59](#_Toc391561883)

[حمد و ستايش 61](#_Toc391561884)

[درباره على عليه‌السلام 62](#_Toc391561885)

[اى مردم... 63](#_Toc391561886)

[مى دانيد، چه كرديد؟ 65](#_Toc391561887)

[فصل هشتم: شرح خطابه فاطمه 68](#_Toc391561888)

[1 - حمد و ثناى الهى 70](#_Toc391561889)

[2 - امامت على عليه‌السلام 70](#_Toc391561890)

[3 - افشاى فريبكارى 70](#_Toc391561891)

[4- تكرار تاريخ 71](#_Toc391561892)

[5- سابقه درخشان 72](#_Toc391561893)

[6- سابقه بى وفايى و حيله گرى 72](#_Toc391561894)

[7- كينه و عقده گشايى 73](#_Toc391561895)

[8- آگاهى تاريخى 74](#_Toc391561896)

[9- قرآن و سرنوشت ستمگران 75](#_Toc391561897)

[10- شعر و حماسه 75](#_Toc391561898)

[11- آفت خطرناك 75](#_Toc391561899)

[12- عاقبت دردناك 76](#_Toc391561900)

[13- حساب قيامت 76](#_Toc391561901)

[14- زنده جاويد 76](#_Toc391561902)

[فصل نهم: فاطمه در شام 78](#_Toc391561903)

[سلطه خشم آلود شام 78](#_Toc391561904)

[كينه ها و خشونت ها 80](#_Toc391561905)

[آثار اين بدآموزى ها 82](#_Toc391561906)

[اطاعت كوركورانه 83](#_Toc391561907)

[ناله هاى زين العابدين عليه‌السلام 86](#_Toc391561908)

[در مجلس «يزيد» 88](#_Toc391561909)

[داستان مرد سرخ موى 90](#_Toc391561910)

[فصل دهم: در بازگشت به مدينه 93](#_Toc391561911)

[حركت از شام 94](#_Toc391561912)

[بر مزار حسين عليه‌السلام 97](#_Toc391561913)

[ورود به مدينه 101](#_Toc391561914)

[فصل يازدهم: روزگار مدينه 104](#_Toc391561915)

[درباره ازدواج آنها 104](#_Toc391561916)

[فرزندان فاطمه عليها‌السلام 105](#_Toc391561917)

[1- عبدالله محض 105](#_Toc391561918)

[فرزندان عبدالله 107](#_Toc391561919)

[1- محمد، معروف به «نفس الزكيه» 107](#_Toc391561920)

[2- حسن مثلث 108](#_Toc391561921)

[3- ابراهيم غمر 110](#_Toc391561922)

[در مرگ شوهر 111](#_Toc391561923)

[فصل دوازدهم: شخصيت معنوى و انسانى 113](#_Toc391561924)

[1- عبادت فوق العاده 113](#_Toc391561925)

[2- سخاوت و بزرگوارى 114](#_Toc391561926)

[3- حفظ آثار پيشوايان 115](#_Toc391561927)

[4- نگهدارى آثار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 117](#_Toc391561928)

[5- امانتدار ميراث امامت 119](#_Toc391561929)

[6- وفادارى و نمك شناسى 120](#_Toc391561930)

[فصل سيزدهم: شخصيت علمى و روايت احاديث 122](#_Toc391561931)

[روايت حديث 124](#_Toc391561932)

[راويان فاطمه عليها‌السلام 128](#_Toc391561933)

[روايات فاطمه عليها‌السلام 131](#_Toc391561934)

[1- محبت على عليه‌السلام 131](#_Toc391561935)

[2- برگشتن خورشيد 132](#_Toc391561936)

[3- غفلت از غدير! 133](#_Toc391561937)

[4- در عيادت فاطمه عليها‌السلام 133](#_Toc391561938)

[5- مقام على عليه‌السلام و شيعيان 135](#_Toc391561939)

[6- مزد رسالت 135](#_Toc391561940)

[7- بانوى برگزيده 137](#_Toc391561941)

[8- سرور زنان جهان 137](#_Toc391561942)

[9- فرزندان فاطمه عليها‌السلام 138](#_Toc391561943)

[10- خشم و رضاى فاطمه عليها‌السلام 138](#_Toc391561944)

[11- همنشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 138](#_Toc391561945)

[12- ارزش حب آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 139](#_Toc391561946)

[13- ترغيب به آموزش معارف 139](#_Toc391561947)

[14- ولادت امام حسين عليه‌السلام 139](#_Toc391561948)

[15- در آغوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 140](#_Toc391561949)

[16- نگرانى خديجه عليها‌السلام 140](#_Toc391561950)

[17- دعاى ورود به مسجد 141](#_Toc391561951)

[18- دعاى بعد از نماز ظهر 141](#_Toc391561952)

[19- خواب فاطمه عليها‌السلام 142](#_Toc391561953)

[20- شهادت فرزندان 142](#_Toc391561954)

[21- مدفن هفت شهيد 143](#_Toc391561955)

[22- نعمت بيمارى 144](#_Toc391561956)

[23- پاداش درد و گرفتارى 144](#_Toc391561957)

[24- تكبر و خود فريبى 145](#_Toc391561958)

[25- فروتنى و تكريم زنان 145](#_Toc391561959)

[26- ويژگى هاى زنان 146](#_Toc391561960)

[27- به فكر همسايه 146](#_Toc391561961)

[28- امنيت پرندگان 147](#_Toc391561962)

[29- دو سپاه ستمگر! 147](#_Toc391561963)

[30- نظافت قبل از خواب 148](#_Toc391561964)

[31- پرهيز از جذامى 148](#_Toc391561965)

[32- ويژگى هاى عالى اخلاقى 148](#_Toc391561966)

[33- نشانه هاى ايمان كامل 149](#_Toc391561967)

[34- اسباب غم و شادى 149](#_Toc391561968)

[35- اجز شكر گزارى و تسليم 149](#_Toc391561969)

[36- صلاح و هلاكت امت 150](#_Toc391561970)

[37- سعادت دنيا و آخرت 150](#_Toc391561971)

[در قلمرو شعر و ادب 151](#_Toc391561972)

[تصحيح شعر 151](#_Toc391561973)

[فصل چهاردهم: زندگى جديد و برگ آخر 153](#_Toc391561974)

[گفت وگو پيرامون ازدواج 154](#_Toc391561975)

[فرزندان ديگر 157](#_Toc391561976)

[محمد ديباج 158](#_Toc391561977)

[مرثيه مدينه 159](#_Toc391561978)

[به سوى زندان كوفه 162](#_Toc391561979)

[زندان مخوف 163](#_Toc391561980)

[وفات و آرامگاه 165](#_Toc391561981)

[پی نوشت ها: 169](#_Toc391561982)

[فهرست مطالب 186](#_Toc391561983)